



شناخت مختصری از زندگانی
امام حسین علیه السلام

با اقتباس از کتاب سیره پیشوایان
تألیف: مهدی پیشوایی

ابن حسین
کامل

شناخت مختصری از زندگانی امام حسین علیه السلام

سومین امام معصوم، در سوم (یا چهارم) شعبان سال چهارم هجری در شهر مدینه دیده به جهان گشود. او دومین ثمره پیوند فرخنده علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه دختر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بود.

حسین بن علی در دوران عمر خود به شجاعت و آزادگی و ایستادگی در برابر ظلم و ستم شهرت داشت.

اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران امامت امام حسین (علیه السلام)

حسین بن علی (علیه السلام) مدت شش سال از دوران کودکی خود را در زمان جد بزرگوار خود سپری کرد و پس از آن حضرت، مدت سی سال در کنار پدرش امیرمؤمنان (علیه السلام) زندگی کرد و در حوادث مهم دوران خلافت ایشان به صورت فعال شرکت داشت.

پس از شهادت امیرمؤمنان (در سال ۴۰ هجری) مدت ده سال در صحنه سیاسی و اجتماعی در کنار برادر بزرگ خود حسن بن علی (علیه السلام) قرار داشت و پس از شهادت امام حسن (علیه السلام) (در سال ۵۰ هجری) به مدت ده سال، در اوج قدرت معاویه بن ابی سفیان، بارها با وی پنجه درافکند و پس از مرگ وی نیز در برابر حکومت پسرش یزید قیام کرد و در محرم سال ۶۱ هجری در سرزمین کربلا به شهادت رسید.

آخرین بخش زندگی امام حسین، یعنی دوران امامت آن حضرت، مهمترین بخش زندگی او به شمار می‌رود و در این کتاب، بیشتر پیرامون همین بخش سخن خواهیم گفت.

مبارزات حسین بن علی (علیه السلام) در دوران قبل از امامت

حسین بن علی (علیه السلام) از دوران نوجوانی که شاهد انحراف دستگاه حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود بود، از موضعگیری‌های سیاسی پدر خود پیروی و حمایت می‌کرد؛ چنانکه در زمان خلافت عمر بن خطاب، روزی وارد مسجد شد و دید عمر بر فراز منبر نشسته است، با دیدن این صحنه، بالای منبر رفت و به عمر گفت: از منبر پدرم پایین بیا و بالای منبر پدرت برو!

عمر که قافیه را باخته بود، گفت: پدرم منبر نداشت! آنگاه او را در کنار خود نشانید و پس از آنکه از منبر پایین آمد، او را به منزل خود برد و پرسید: این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟ او پاسخ داد: هیچ کس!

۱- ابن حجر العسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ط ۱، بیروت، دارحیاء التراث - العربی، ۱۳۲۸ ه.ق، ج ۱، ص ۳۳۳ حافظ ابن عساکر، تاریخ دمشق، (جلد مربوط به شرح حال حسین بن علی)، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ط ۱، مؤسسه‌ی محمودی للطباعه والنشر، ۱۳۹۸ ه.ق، ص ۱۴۱

در جبهه‌های نبرد با ناکثین و قاسطین

حسین بن علی (علیه السلام) در دوران خلافت پدرش، امیرمؤمنان (علیه السلام)، در صحنه‌های سیاسی و نظامی در کنار آن حضرت قرار داشت. او در هر سه جنگی که در این دوران برای پدر ارجمندش پیش آمد، شرکت فعال داشت.^۱

در جنگ جمل فرماندهی جناح چپ سپاه امیر مومنان (علیه السلام) به عهده وی بود^۲ و در جنگ صفین، چه از راه سخنرانی‌های پرشور و تشویق یاران علی (علیه السلام) جهت شرکت در جنگ و چه از رهگذر پیکار با قاسطین، نقشی فعال داشت^۳ در جریان حکمیت نیز یکی از شهود این ماجرا از طرف علی (علیه السلام) بود.^۴

حسین بن علی (علیه السلام) پس از شهادت علی (علیه السلام) در کنار برادر خویش، رهبر و پیشوای وقت، حسن بن علی (علیه السلام) قرار گرفت، و هنگام حرکت نیروهای امام مجتبی ع به سمت شام، همراه آن حضرت در صحنه نظامی و پیشروی به سوی سپاه شام حضور داشت، و هنگامی که معاویه به امام حسن (علیه السلام) پیشنهاد صلح کرد، امام حسن، او و عبدالله بن جعفر را فراخواند و درباره این پیشنهاد، با آن دو به گفتگو پرداخت^۵ و بالاخره پس از متارکه جنگ و انعقاد پیمان صلح، همراه برادرش به شهر مدینه بازگشت و همانجا اقامت گزید.^۶

دوران سیاسی اجتماعی امامت امام حسین :

در زمان امام حسین (علیه السلام) انحراف از اصول و موازین اسلام، که از «سقیفه» شروع شده و در زمان عثمان گسترش یافته بود، به اوج خود رسیده بود. در آن زمان معاویه که سالها از سوی خلیفه دوم و سوم به عنوان استاندار در منطقه شام حکومت کرده و موقعیت خود را کاملاً تثبیت کرده بود، بنام خلیفه مسلمین سرنوشت و مقدرات کشور اسلامی را در دست گرفته حزب ضد اسلامی اموی را بر امت اسلام مسلط ساخته بود و به کمک عمال ستمگر و یغماگر خود مانند: زیاد بن ابیه، عمرو بن عاص، سمره بن جندب و... حکومت سلطنتی استبدادی تشکیل داده، چهره اسلام را وارونه ساخته بود.

معاویه از یک سو، سیاست فشار سیاسی و اقتصادی را در مورد مسلمانان آزاده و راستین اعمال می کرد و با کشتار و قتل و شکنجه و آزار و تحمیل فقر و گرسنگی بر آنان، از هر گونه اعتراض و جنبش و مخالفت جلوگیری می کرد و از سوی دیگر، با احیای تبعیض‌های نژادی و رقابت‌های قبیله‌ای در میان قبائل، آنان را به جان هم می‌لداخت و از این رهگذر نیروهای آنان را تضعیف می کرد تا خطری از ناحیه آنان متوجه حکومت وی نگردد، و از سوی سوم، به کمک عوامل مزدور خود با جعل حدیث و تفسیر و تاویل آیات قرآن به نفع خود، افکار عمومی را تخدیر کرده و به حکومت خودش وجهه مشروع و مقبول می‌بخشید.

۱- ابن حجر، همان کتاب، ص ۳۳۳

۲- حافظ ابن عساکر، همان کتاب، ص ۱۶۴

۳- نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ط ۲، قم، مکتبه بصیرتی، صفحات: ۱۱۴ و ۲۴۹ و ۵۳۰

۴- نصر بن مزاحم، همان کتاب، ص ۵۰۷

۵- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج ۳، ص ۴۰۵

۶- ابن حجر، همان کتاب، ص ۳۳۳

این سیاست ضد اسلامی، به اضافه عوامل دیگر همچون ترویج فرقه‌های باطل نظیر: جبریه و مرجئه که از نظر عقیدتی با سیاست معاویه همسو بودند، آثار شوم و مرگبار در جامعه به وجود آورده و سکوت تلخ و ذلتباری را بر جامعه حکمفرما ساخته بود.

در اثر این سیاست شوم، شخصیت جامعه اسلامی مسخ و ارزش‌ها دگرگون شده بود، به طوری که مسلمانان، با آن که می‌دانستند اسلام هیچ وقت اجازه نمی‌دهد آنان مطیع زمامداران بیدادگری باشند که بنام دین بر آنها حکومت می‌کنند، با این حال بر اثر ضعف و ترس و ناآگاهی، از زمامداران ستمگر پشتیبانی می‌کردند. در اثر این سیاست، مسلمانان، بر خلاف منطق قرآن و تعالیم پیامبر (صلی الله علیه و آله)، تبدیل به افرادی ترسو، سازشکار، و ظاهر ساز گشته بودند.

تاریخ این دوره از زندگی مسلمانان، پر از شواهدی است که نشان می‌دهد این دگرگونی و انحراف فراگیر شده، جامعه اسلامی را با خود هم‌رنگ ساخته بود.

اگر عکس‌العملی را که مسلمانان در برابر سیاست عثمان و عمال وی از خود نشان دادند، با روشی که در برابر سیاست معاویه در پیش گرفتند مقایسه کنیم، آثار شوم این سیاست شیطانی را در جامعه اسلامی بوضوح مشاهده می‌کنیم، زیرا مسلمانان در برابر سیاست عثمان با قیام عمومی، عکس‌العمل نشان دادند؛ قیامی که بزرگترین شهرهای اسلامی یعنی مدینه، مکه، کوفه، بصره، مصر و سایر شهرها و روستاها در آن شرکت داشتند؛ ولی با توجه به اینکه در زمان معاویه ظلم به مراتب بیشتر، میزان قتل و تهدید زیادتر و گسترده‌تر؛ و محرومیت مسلمانان از حقوق و ثروت و درآمد خود آشکارتر بود، با این حال عکس‌العمل دسته‌جمعی در برابر رفتار ضد اسلامی معاویه دیده نمی‌شد، بلکه مردم کورکورانه در برابر معاویه مطیع و خاضع بودند. بلی‌گاه‌گاه اعتراض‌های پراکنده‌ای مثل مخالفت «حجر بن عدی» و «عمرو بن حمق خزاعی» و امثال آنها صورت یک جنبش عملی و عمومی در نمی‌آمد، بلکه شعله آن بسرعت خاموش می‌گشت، زیرا حکومت وقت، سران جنبش را می‌کشت و انقلاب را در نطفه خفه می‌کرد و جامعه هیچ تکانی نمی‌خورد.^۱

موانع قیام در عصر معاویه

ولی با وجود چنین وضع اسفناک و انفجارآمیزی که در زمان تسلط معاویه حکمفرما بود، بنابر ملاحظات فراوان، قیام و انقلاب مسلحانه در آن زمان نه مقدور بود و نه مفید. دو عامل زیر را می‌توان مهمترین موانع قیام امام حسین (علیه السلام) در زمان حکومت معاویه شمرد:

پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه

اگر حسین بن علی (علیه السلام) در زمان معاویه قیام می‌کرد، معاویه می‌توانست از پیمان صلحی که با امام حسن (علیه السلام) بسته و مورد تایید حسین بن علی (علیه السلام) نیز قرار داشت، به منظور متهم ساختن حسین بن علی (علیه السلام) بهره‌برداری کند، زیرا همه مردم می‌دانستند که امام حسن و امام حسین متعهد شده‌اند تا زمانی که معاویه زنده است

^۱ - جهت اطلاع بیشتر در این زمینه ر.ک به: ارزیابی انقلاب حسین، تالیف محمد مهدی شمس‌الدین، ترجمه مهدی پیشوائی، چاپ ۲، قم، انتشارات توحید

سکوت کرده به حکومت او گردن نهند، حال اگر حسین (علیه السلام) بر ضد معاویه قیام می‌کرد، امکان داشت معاویه او را شخصی فرصت طلب و پیمان شکن قلمداد کند.

البته می‌دانیم که امام حسین (علیه السلام) پیمان معاهده خود را با معاویه، پیمانی لازم الوفاً نمی‌دانست؛ زیرا این پیمان از روی آزادی و میل و اختیار صورت نگرفته بود، بلکه پیمانی بود که تحت فشار و اجبار، و در شرائطی صورت گرفته بود که بحث و گفتگو فایده‌ای نداشت، بعلاوه خود معاویه آن را نقض کرده و محترم نشمرده بود و خود را به رعایت آن ملزم نمی‌دانست، بنابراین چنین عهد و پمانی، اگر هم در اصل صحیح و معتبر بود، حسین بن علی (علیه السلام) مقید به آن نبود، زیرا خود معاویه آن را زیر پا گذاشته و در نقض آن از هیچ کوششی فرو گذار نکرده بود، اما در هر حال معاهده صلح، می‌توانست دستاویز تبلیغاتی معاویه در برابر قیام احتمالی حسین (علیه السلام) قرار گیرد.

از طرف دیگر، باید دید در برابر قیام احتمالی او اجتماع چگونه قضاوت می‌کرد؟

پیداست اجتماع زمان امام حسین ع - چنانکه گذشت - اجتماعی بود که حال قیام و انقلاب نداشت و شمشیر جهاد به آب عافیت شسته بود. طبعاً چنین اجتماعی عافیت‌طلبی خود را چنین توجیه می‌کرد که حسین (علیه السلام) با معاویه پیمان بسته است و باید به آن وفا کند.

بنابراین اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه قیام مسلحانه می‌کرد، معاویه می‌توانست آن را به عنوان یک شورش غیر موجه و برخلاف مواد پیمان صلح بین طرفین معرفی کند و چون جامعه آن روز چنانکه گفتیم - جامعه‌ای بود که حال قیام و انقلاب نداشت، طبعاً منطق معاویه را تایید می‌کرد.

ژست دینی معاویه

قیام امام حسین (علیه السلام) در زمان یزید، چنان پرشور و مهیج بود که خاطره آن در دل‌های مردم جاوید مانده است و چنانکه مشاهده می‌کنیم پس از قرون متمادی، هنوز هم مردم، قهرمانان کربلا را برای خود نمونه و سرمشق قرار می‌دهند و در ابراز قهرمانی و فداکاری از آنها الهام می‌گیرند، ولی به گمان قوی اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه قیام می‌کرد، قیام او دارای چنین شور و حماسه‌ای نمی‌شد. راز این مطلب را باید در نفوذ و شیطنت و بازیگری معاویه، و روش خاص او در حل و فصل مشکلات جستجو کرد.

گر چه معاویه عملاً اسلام را تحریف کرده، حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی‌پیرایه اسلامی ساخته و جامعه اسلامی را به یک جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، اما او این مطلب را بخوبی درک می‌کرد که چون بنام دین و خلافت اسلامی حکومت می‌کند، نباید مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین - همان دینی که بنام آن حکومت می‌کند - تلقی نمایند، بلکه او لازم می‌دید همیشه به اعمال خود، رنگ دینی بدهد تا اعمال وی با مقامی که دارد، سازگار باشد، و آن دسته از کارهایی را که مشروع جلوه دادن آنها مقدر نیست در خفا انجام دهد.

پاره‌ای از اسناد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که معاویه فردی بیدین بوده و به هیچ چیز اعتقاد نداشته است؛ به طوری که «مغیره بن شعبه» معلوم الحال و بی بند و بار، از سخنانی که در بعضی از مجالس خصوصی معاویه، از خود وی شنیده بود، اظهار تاسف و اندوه کرده می‌گفت: «معاویه خبیث‌ترین افراد مردم است.»^۱

ولی با وجود اینها، همین روش معاویه در تظاهر به برخی از ظواهر دینی، درک ماهیت او را برای عامه مردم مشکل ساخته بود.

معاویه برای آنکه به منصب و مقام خود، رنگ مذهبی بدهد، از اوضاع و شرایط بخوبی بهره برداری می‌کرد. او از یک طرف خونخواهی عثمان را عنوان می‌ساخت و از طرف دیگر پس از جریان حکمیت و همچنین به واسطه صلح با امام حسن (علیه السلام) و بیعت مردم با وی، خود را در افکار عمومی شایسته خلافت قلمداد می‌کرد.

بنابراین اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان او قیامی مسلحانه به راه می‌افکند، وی بسهولت می‌توانست آن را در افکار عمومی یک اختلاف سیاسی و کشمکش بر سر قدرت و حکومت معرفی کند، نه قیام حق در برابر باطل!

مبارزات امام حسین (علیه السلام) با حکومت معاویه

اما هیچ یک از این موانع باعث نمی‌شد که امام حسین (علیه السلام) در برابر بدعتها و بیدادگریهای بی شمار معاویه سکوت کند، بلکه او در آن شرایط پرخفقان که کسی جرات اعتراض نداشت، تا آنجا که در توان داشت، در برابر مظالم معاویه به مبارزه و مخالفت برخاست. در اینجا سه مورد از مبارزات امام حسین (علیه السلام) با حکومت معاویه را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- سخنرانی‌ها و نامه‌های اعتراض آمیز

در دوران ده ساله امامت امام حسین (علیه السلام)، که آن حضرت در صحنه سیاسی با معاویه روبرو بود، نامه‌های متعددی بین او و معاویه رد و بدل شده است که نشانه موضعگیری سخت و انقلابی امام حسین (علیه السلام) در برابر معاویه است. امام بدنبال هر جنایت و اقدام ضد اسلامی معاویه او را بشدت مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌داد. یکی از مهمترین این موارد، موضوع ولیعهدی یزید بود.

مخالفت با ولیعهدی یزید

معاویه به دنبال فعالیتهای دامنه دار خود به منظور تثبیت ولیعهدی یزید، سفری به مدینه کرد تا از مردم مدینه، بویژه شخصیت‌های بزرگ این شهر که در رأس آنان امام حسین (علیه السلام) قرار داشت، بیعت بگیرد. او پس از ورود به این شهر، با «حسین بن علی (علیه السلام)» و «عبدالله بن عباس» دیدار کرد و طی سخنانی موضوع ولیعهدی یزید را پیش کشیده و کوشش کرد که موافقت آنان را با این موضوع جلب کند. حسین بن علی (علیه السلام) در پاسخ سخنان وی با ذکر مقدمه‌ای

^۱ - درباره انگیزه سخنان مغیره در صفحات آینده توضیح خواهیم داد

چنین گفت:... تو در برتری و فضیلت که برای خود قائلی، دچار لغزش و افراط شده‌ای و با تصاحب اموال عمومی مرتکب ظلم و اجحاف گشته‌ای. تو از پس دادن اموال مردم به صاحبانش خودداری و بخل ورزیدی، و آنقدر آزادانه به تاخت و تاز پرداختی که از حد خود تجاوز نمودی، و چون حقوق حقداران را به آنان نپرداختی، شیطان به بهره کامل و نصیب اعلائی خود (در اغوای تو) رسید.

آنچه درباره کمالات یزید و لیاقت وی برای اداره امور امت اسلامی گفتی فهمیدم. تو یزید را چنان توصیف کردی که گویا شخصی را می‌خواهی معرفی کنی که زندگی با او بر مردم پوشیده است و یا از غایبی خبر می‌دهی که مردم او را ندیده‌اند! و یا در این مورد فقط تو علم و اطلاع به دست آورده‌ای! نه، یزید آنچنانکه باید خود را نشان داده و باطن خود را آشکار ساخته است. یزید را آنچنانکه هست معرفی کن! یزید جوان سگباز و کبوتر باز و بوالهوسی است که عمرش باساز و آواز و خوشگذرانی سپری می‌شود. یزید را این گونه معرفی کن و این تلاشهای بی ثمر را کنار بگذار! گناهانی که تاکنون درباره این امت بر دوش خود بار کرده‌ای بس است، کاری نکن که هنگام ملاقات پروردگار، بار گناهانت از این سنگینتر باشد. تو آنقدر به روش باطل و ستمگرانه خود ادامه دادی و با بیخردی مرتکب ظلم شدی که کاسه صبر مردم را لبریز نمودی، اینک دیگر مابین مرگ و تو بیش از یک چشم بر هم زدن باقی نمانده است، بدان که اعمال تو نزد پروردگار محفوظ است و باید روز رستاخیز پاسخگوی آنها باشی...!

نگرانی معاویه از قیام امام حسین (علیه السلام)

در همان ایام یک سال «مروان بن حکم» که از طرف معاویه حاکم مدینه بود، به وی نوشت: عمرو بن عثمان گزارش کرده است که، «گروهی از رجال و شخصیت‌های عراق و حجاز نزد حسین بن علی (علیه السلام) رفت و آمد می‌کنند» و اظهار کرده است که، (اطمینان ندارد حسین قیام نکند).

مروان در نامه خود اضافه می‌کرد که: من در این باره تحقیق کرده‌ام، طبق اطلاعات رسیده او فعلا قصد قیام و مخالفت ندارد، ولی اطمینان ندارم که در آینده نیز چنین باشد، اینک نظر خود را در این باره بنویسید.

معاویه، پس از دریافت این گزارش، علاوه بر پاسخ نامه مروان، نامه‌ای نیز به این مضمون به حسین بن علی (علیه السلام) نوشت:

{گزارش پاره‌ای از کارهای تو به من رسیده است که اگر صحت داشته باشد من آنها را شایسته تو نمی‌دانم. سوگند به خدا هر کس پیمان و معاهده‌ای ببندد، باید به آن وفادار باشد و اگر این گزارش صحت نداشته باشد، تو سزاوارترین شخص برای چنین وضعی هستی. اینک مواظب خود باش و به عهد و پیمان خود وفا کن. اگر با من مخالفت کنی با مخالفت روبرو می‌شوی و اگر بدی کنی بدی می‌بینی، از ایجاد اختلاف میان امت بپرهیز...}²

۱- ابن قتیبہ دینوری، الامامة السیاسة، ط ۳، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلبي، ۱۳۸۲ هـ، ق، ج ۱، ص ۱۸۴

۲- طوسی، اختیار معرفة الرجال، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص ۴۸

پاسخ تاریخی امام حسین (علیه السلام) به معاویه

امام حسین (علیه السلام) در پاسخ او چنین نوشت:

اما بعد، نامه تو بدستم رسید، نوشته‌ای که خبرهایی از من به گوش تو رسیده است که به گمان تو هیچ وقت زینده من نبوده و تو آنها را در خور شأن من نمی‌دانسته‌ای! باید بگویم تنها خدا است که انسان را به کارهای نیک هدایت می‌کند و توفیق اعمال خیر را به انسان می‌دهد.

اما آنچه در باب من به گوش تو رسیده، یک مشت سخنان بی اساس است که چاپلوسان و سخن چنان تفرقه انداز و دورغ پرداز، از پیش خود ساخته و پرداخته‌اند. این گمراهان بیدین دروغ گفته‌اند من نه تدارک جنگی بر ضد تو دیده‌ام و نه قصد خروج بر ضد تو داشته‌ام، ولی از اینکه بر ضد تو و بر ضد دوستان ستمگر و بی دین تو، که حزب ستمگران و برادران شیطانند، قیام نکرده‌ام از خدا می‌ترسم.

آیا تو قاتل «حجر بن عدی» و یارانش نبودی؟ قاتل کسانی که همه، از نمازگزاران و پرستندگان خداوند بودند؛ کسانی که بدعتها را ناروا شمرده و با آن سخت مبارزه می‌کردند، و کارشان امر به معروف و نهی از منکر بود. تو پس از آنکه به آنان امان دادی و سوگندهای اکید یاد کردی که به خاطر حوادث گذشته آزارشان نکنی، برخلاف امان و سوگند خود، آنان را ظالمانه کشتی، و با این کار، بر خدا گستاخی نموه، عهد و پیمان او را سبک شمردی.

آیا تو قاتل «عمرو بن حمق»، آن مسلمان پارسا که از کثرت عبادت چهره و بدنش تکیده و فرسوده شده بود، نیستی که پس از دادن امان و بستن پیمان - پیمانی که اگر به آهوان بیابان می‌دادی، از قله‌های کوهها پایین می‌آمدند - او را کشتی؟! آیا تو نبودی که «زیاد» (پسر سمیه) را برادر خود خواندی و او را پسر ابوسفیان قلمداد کردی، در حالی که پیامبر فرموده است: «نوزاد به پدر ملحق می‌گردد و زناکار باید سنگسار گردد»؟!

ای کاش جریان به همینجا خاتمه می‌یافت، اما چنین نبود، بلکه پسر سمیه را پس از برادر خواندگی، بر ملت مسلمان مسلط ساختی و او نیز با اتکا به قدرت تو مسلمانها را کشت، دستها و پاهایشان را قطع کرد، و بر شاخه‌های نخل به دار آویخت! ای معاویه تو عرصه را چنان بر مسلمانان تنگ ساختی که گویی تو از این امت، و این امت از تو نبوده‌اند!

آیا تو قاتل «حضر می» نیستی که جرم او این بود که همین زیاد به تو اطلاع داد که «وی پیرو دین علی است»، در حالی که دین علی همان دین پسر عمویش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و بنام همان دین است که اکنون تو براریکه حکومت و قدرت تکیه زده‌ای! و اگر این دین نبود، تو و پدرانت هنوز در جاهلیت به سر می‌بردید و بزرگترین شرف و فضیلت شما، رنج و مشقت دو سفر زمستانی و تابستانی به یمن و شام بود، ولی خداوند در پرتو رهبری ما خاندان، شما را از این زندگی نکبتبار نجات بخشید.

ای معاویه! یکی از سخنان تو این بود که در میان این امت ایجاد اختلاف و فتنه نکنم. من هیچ فتنه‌ای بزرگتر و مهمتر از حکومت تو بر این امت سراغ ندارم! دیگر از سخنان تو این بود که مواظب رفتار و دین خود، و امت محمد (صلی الله علیه

وآله) باشم. من (وقتی به وظیفه خود می‌اندیشم و به دین خود و امت محمد (صلی الله علیه وآله) نظر می‌افکنم) وظیفه‌ای بزرگتر از این نمی‌دانم که با تو بجنگم، و این جنگ، جهاد در راه خدا خواهد بود، و اگر (به خاطر یک رشته عذرها) از قیام بر ضد تو خودداری کنم از خدا طلب آمرزش می‌کنم (چون ممکن است آن عذرها در پیشگاه خدا پذیرفته نباشد) و از خدا می‌خواهم مرا به آنچه موجب رضا و خشنودی اوست، ارشاد و هدایت کند.

ای معاویه! دیگر از سخنان تو این بود که: اگر من به تو بدی کنم، با من بدی خواهی کرد و اگر با تو دشمنی کنم دشمنی خواهی نمود. باید بگویم: در این جهان نیکان و صالحان همواره با دشمنی بدکاران روبرو بوده‌اند، و من امیدوارم دشمنی تو زبانی به من نرساند و زیان بداندیشیهای تو بیش از همه متوجه خودت گردد و اعمال تو را نابود سازد، پس هر قدر می‌توانی دشمنی کن!

ای معاویه! از خدا بترس و بدان که گناهان کوچک و بزرگت همه در پرونده خدایی ثبت شده است. این را نیز بدان که خدا جنایات تو را که به صرف ظن و گمان مردم را می‌کشی، و به محض اتهام، آنان را به حکومت رسانده‌ای، هرگز به دست فراموشی نخواهد سپرد.

تو با این کار، خود را به هلاکت افکندی، دین خود را تباه ساختی، و حقوق ملت را پایمال کردی، والسلام^۱.

۲- سخنرانی کوبنده و افشاگرانه در کنگره عظیم حج

یک (یا دو سال) پیش از مرگ معاویه که فشار و تزییقات نسبت به شیعیان از طرف حکومت وی به اوج شدت رسیده بود، امام حسین (علیه السلام) به حج مشرف شد و در حالی که «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن جعفر» آن حضرت را همراهی می‌کردند، از «صحابه» و «تابعین» و بزرگان آن روز جامعه اسلامی که به پاکی و صلاح شهرت داشتند، و نیز عموم بنی هاشم خواست که در چادر او واقع در «منی» اجتماع کنند. بالغ بر هفتصد نفر از تابعین و دویست نفر از صحابه در چادر آن حضرت گرد آمدند. آنگاه امام بپاخواست و سخنانی به این شرح ایراد کرد:

{دیدید که این مرد زورگو و ستمگر با ما و شیعیان ما چه کرد؟ من در اینجا مطالبی را با شما در میان می‌گذارم، اگر درست بود، تصدیق، و اگر دروغ بود، تکذیب کنید. سخنان مرا بشنوید و گفتار مرا بنویسید؛ وقتی که به شهرها و میان قبائل خود برگشتید، با افراد مورد اعتماد و اطمینان در میان بگذارید و آنان را به رهبری ما دعوت کنید، زیرا می‌ترسم این موضوع (رهبری امت توسط اهل بیت) به دست فراموشی سپرده شود و حق نابود و مغلوب گردد.}

^۱ - ابن قتیبه دینوری، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۸۰. این نامه با اختلاف در الفاظ، در بحارالانوار (تهران، مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۳ ه.ق.) ج ۴۴، ص ۲۱۲ به بعد - احتجاج طبرسی (نجف، المطبعة المرتضویة)

ج ۲، ص ۱۶۱ - اختیار معرفه الرجال (تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ه.ق.) ص ۴۸ آمده است، ولی ما در ترجمه، عبارت الامامة و السیاسة را در نظر گرفتیم.

امام سپس فضیلتها و سوابق درخشان پدرش امیر مومنان (علیه السلام) و خاندان امامت را برشمرد و بدعتها و جنایتها و اعمال ضد اسلامی معاویه را تشریح کرد^۱ و بدین وسیله یک حرکت عظیم تبلیغی را بر ضد حکومت پلید معاویه پدید آورد و زمینه را برای قیام فراهم ساخت.

{حسن بن علی بن شعبه}، از دانشمندان بزرگ قرن چهارم، در کتاب «تحف العقول» خطبه‌ای را از امام حسین (علیه السلام) نقل کرده که محل و تاریخ ایراد آن روشن نیست، ولی قرائن و شواهد و محتوای خطبه نشان می‌دهد که این همان خطبه است که حضرت در «منی» ایراد نموده است. ما به مناسبت بحث، ترجمه بخشهایی از این خطبه را در زیر می‌آوریم:

ای رجال مقتدر! شما گروهی هستید که به دانش و نیکی و خیرخواهی شهرت یافته‌اید، در پرتو دین خوا در دل‌های مردم، عظمت و مهابت یافته‌اید، شرافتمند از شما حساب می‌برد و ضعیف و ناتوان شما را گرامی می‌دارد، و کسانی که با شما هم پایه و در جهان بر آنها حق نعمتی ندارید شما را بر خود مقدم می‌دارند... من بر شما، که (به سبب سوابق و ایمانتان) برگردن خدا منت می‌نهد! می‌ترسم که از طرف خدا بر شما عذاب و گرفتاری فرود آید، زیرا شما به مقام بزرگی رسیده‌اید که دیگران دارا نیستند و بر دیگران برتری یافته‌اید، نیکان و پاکان را احترام نمی‌کنید، در صورتی که شما به خاطر خدا در میان مردم مورد احترام هستید.

شما به چشم خود می‌بینید که پیمانهای الهی را می‌شکنند و با قوانین خدا مخالفت می‌کنند، ولی بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهید. از نقض عهد و پیمان پدرتان به هراس می‌افتید، ولی به اینکه پیمانهای رسول خدا شکسته یا خوار و بی مقدار گشته است هیچ اهمیت نمی‌دهید. افراد کور و لال و زمینگیر در کشور اسلامی بدون سرپرست و مراقبت مانده‌اند و بر آنها رحم نمی‌شود، اما شما در خور موقعیت و منزلت خویش کاری نمی‌کنید، و با کسی هم که وظیفه خود را در این مورد انجام می‌دهد یاری و همکاری نمی‌کنید و با سازش و همکاری و مسامحه با ستمگران، خود را آسوده می‌دارید. خداوند فرمان جلوگیری از منکرات و بازداشتن مردم از آنها را داده است، ولی شما از آن غافلید. مصیبت شما عالمان امت از همه بیشتر است، زیرا موقعیت و منزلت عالمان دین مورد تعرض قرار گرفته است، و ای کاش این را می‌دانستید.

زمام امور باید در دست کسانی باشد که عالم به احکام خدا و امین بر حلال و حرام او هستند و شما دارای این مقام بودید و از دستتان گرفتند، و هنگامی این مقام را از دست شما گرفتند که پیرامون حق پراکنده شدید، و با وجود دلیل روشن، در سنت پیامبر اختلاف ورزیدید. اگر در راه خدا مشکلات را تحمل کرده در برابر آزارها و فشارها شکیبایی از خود نشان می‌دادید، زمام امور در قبضه شما قرار می‌گرفت و همه امور زیر نظر شما اداره می‌شد، ولی شما ستمگران را بر مقدرات خود مسلط ساختید و امور خدا (حکومت) را به آنها تسلیم کردید تا حلال و حرام را در هم آمیزند و در شهوات و هوسرانی‌های خود غوطه خورند. آنان را بر این مقام مسلط ساخت مگر گریز شما از مرگ و دلبستگی‌تان به زندگی چند روزه دنیا. شما با این کوتاهی در انجام وظیفه، ناتوان را زیر دست آنها قرار دادید تا گروهی را برده و مقهور خویش، و گروه دیگر را برای

^۱ - کتاب سلیم بن قیس الکوفی، قم، دارالکتب الاسلامیه، ص ۲۰۶ - طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضویه، ص ۱۶۱ - علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ط ۴، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۳۹۷ ه^ق، ج ۱، ص ۱۹۸

زندگی توام با شکست، بیچاره سازند، و به پیروی از اشرار، و در اثر گستاخی در پیشگاه خداوند جبار، در اداره حکومت، به میل و هوای خود رفتار کنند و دل به رسوایی و هوسرانی بسپارن.

در هر شهری از شهرها، گوینده‌ای (مزدور را برای تبلیغ اهدافشان) برفراز منبر می‌فرستند، و همه کشور اسلامی در قبضه آنهاست، و دستشان در همه جا باز است و مردم برده آنان و در اختیار آنان هستند، هر ستمی که بر این مردم بی پناه کنند، مردم نمی‌توانند از خود دفاع کنند. دسته‌ای از این قوم، زورگو و معاندند که بر هر ناتوان و ضعیفی فشار می‌آورند، و برخی دیگر فرمانروایانی هستند که به خدای زنده کننده و میراننده عقیده‌ای ندارند.

شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم در حالی که زمین در تصرف فردی ستمگر و دغلكار، و باجگیری نابکار است که بر مومنان بی هیچ ترحم و دلسوزی حکمرانی می‌کند! خدا در کشمکش میان ما حاکم، و او به حکم خود، بین ما داور است. پروردگارا! این حرکت ما نه به خاطر رقابت بر سر حکومت و قدرت، و نه به منظور به دست آوردن مال دنیاست؛ بلکه به خاطر آن است که نشانه‌های دین تو را به مردم نشان دهیم و اصلاحات را در کشور اسلامی اجرا کنیم تا بندگان ستم‌دیده‌ات از چنگ ظالمان در امان باشند و واجبات و احکام و سنتهای تو اجرا گردد.

اینک (شما بزرگان امت) اگر مرا یاری نکنید ستمگران بر شما چیره می‌گردند و در پی خاموش ساختن نور پیامبرتان می‌کوشند...^۱

۳- ضبط اموال دولتی

در همان ایام کاروانی از یمن که حامل مقداری از بیت المال بود، از طریق مدینه، رهسپار دمشق بود. امام حسین (علیه السلام) با اطلاع از این موضوع، آن را ضبط کرد و در میان مستمندان بنی هاشم و دیگران تقسیم کرد و نامه‌ای بدین شرح به معاویه نوشت: «کاروانی از یمن از اینجا عبور می‌کرد که حامل اموال و پارچه‌ها و عطریاتی برای تو بود تا آنها را به خزانه دمشت سرازیر کنی و به خویشانت که تاکنون شکمها و جیبهای خود را از بیت المال پر کرده‌اند، ببخشی، من نیاز به آن اموال داشتم، و آنها را ضبط کردم، والسلام!» معاویه از این اقدام سخت ناراحت شد و نامه تندی به امام نوشت.^۲

بی شک این اقدام امام حسین (علیه السلام) یک گام آشکار در جهت نامشروع معرفی نمودن حکومت معاویه و مخالفت صریح با وی به شمار می‌رفت، و در آن شرائط هیچ کس جز آن حضرت، جرات چنین کاری را نداشت.

۱ - تحف العقول، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۳ ه. ش، ص ۲۳۷-۲۳۹

۲ - شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الحسین بن علی، قم، مکتبۃ الداوری، ج ۲، ص ۲۳۱ (به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید)

ماهیت و عوامل قیام عاشورا

در مورد نهضت امام حسین (علیه السلام) سوالاتی مطرح است که روشن شدن علل قیام آن حضرت بستگی به پاسخ این سوالات دارد. سوالات چنین است:

۱- آیا اگر یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (علیه السلام) به او فشار نمی‌آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می‌کرد؟

۲- آیا اگر مردم کوفه امام حسین را به عراق دعوت نمی‌کردند، باز هم این قیام رخ می‌داد؟

۳- آیا این قیام و نهضت، یک اقدام حساب نشده و ناآگاهانه و یک انقلاب انفجاری بود از نوع قیامها انفجارهای اجتماعی که امروز مادیها مطرح می‌کنند؟ یا یک انقلاب آگاهانه و حساب شده بود؟

برای روشن شدن پاسخ این سوالات لازم است مقدماً یادآور شویم که برخلاف پدیده‌های طبیعی که معمولاً تک ماهیتی هستند، پدیده‌های اجتماعی ممکن است چند ماهیتی باشند مثلاً یک فلز نمی‌تواند در یک زمان، هم ماهیت طلا داشته باشد و هم ماهیت مس، ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چند بعد داشته باشند و عوامل مختلفی در پیدایش آنها موثر باشد. مثلاً یک نهضت می‌تواند دارای ماهیت عکس‌العملی باشد یعنی صرفاً یک عکس‌العمل باشد، و در عین حال ماهیت تهاجمی نیز داشته باشد و در صورت داشتن ماهیت عکس‌العملی، ممکن است در برابر یک جریان، عکس‌العمل منفی و در برابر جریان دیگر عکس‌العمل مثبت به شمار برود.

قیام امام حسین (علیه السلام) از این گونه پدیده‌ها بود و همه اینها در نهضت آن حضرت وجود داشت، زیرا عوامل مختلف در آن اثر داشت که ذیلاً توضیح می‌دهیم:

عوامل پیدایش نهضت امام حسین (علیه السلام)

سه عامل یاد شده در زیر، در پیدایش این قیام و نهضت اثر داشت:

۱- درخواست بیعت از امام حسین (علیه السلام) برای یزید و وارد آوردن فشار به آن حضرت به این منظور؛

۲- دعوت مردم کوفه از امام حسین (علیه السلام) به عراق؛

۳- عامل امر به معروف و نهی از منکر که امام حسین (علیه السلام) از روز نخست از مدینه با این شعار حرکت کرد.

اکنون هر کدام از اینها را توضیح می‌دهیم تا ببینیم قیام امام حسین ع با توجه به هر یک از اینها چه ماهیتی داشته و سهم هر کدام از اینها در این انقلاب چقدر بوده است؟

۱- مخالفت با بیعت یزید

از نظر زمانی، نخستین عامل، درخواست بیعت از امام حسین (علیه السلام) از طرف حکومت یزید و مخالفت آن حضرت با این بیعت است. چنانکه مورخان می‌گویند، پس از مرگ معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰ هجری^۱ یزید به «ولید بن عتبہ بن ابی سفیان»، حاکم مدینه، نوشت که از حسین بن علی برای خلافت او بیعت بگیرد و به وی فرصت تأخیر در این کار را ندهد. با رسیدن نامه یزید، حاکم مدینه حسین بن علی (علیه السلام) را خواست و موضوع را با او در میان گذاشت. حسین (علیه السلام) که از زمان حیات معاویه با ولیعهدی یزید بشدت مخالفت کرده بود، این بار نیز از بیعت سرباز زد. زیرا بیعت با یزید، نه تنها به معنای صحه گذاشتن بر خلافت شخص ننگینی مانند او بود، بلکه به معنای تأیید بدعت بزرگی همچون تاسیس رژیم سلطنتی بود که معاویه آن را پایه گذاری کرده بود. چند روز فشار از طرف حاکم مدینه ادامه داشت، ولی حسین بن علی (علیه السلام) در برابر آن مقاومت می‌کرد. بر اثر تشدید فشار، حضرت در ۲۸ رجب با اعضای خانواده و گروهی از بنی هاشم، مدینه را به سوی مکه ترک گفت و در سوم شعبان وارد این شهر شد.

انتخاب مکه از میان شهرهای مختلف، به این دلیل بود که مکه، حرم امن بود، و علاوه بر آن موسم حج در پیش بود و با توجه به اجتماع قریب الوقوع حجاج در مکه، این شهر بهترین جا برای ابلاغ پیام امام و رساندن اهداف او به اطلاع مسلمانان بود.

نهضت امام حسین (علیه السلام) تا اینجا ماهیت عکس العملی داشت، آنهم عکس العمل منفی در برابر یک تقاضای نامشروع، زیرا حکومت یزید از او با فشار و اصرار بیعت می‌خواست و او خودداری می‌ورزید؛ ولی در هر حال این موضوع روشن است که امام پیش از آنکه دعوت کوفیان پیش آید، در برابر فشار حکومت یزید، از خود مخالفت نشان داد و اگر دعوت آنان نیز نبود، باز امام با یزید بیعت نمی‌کرد.

۲- دعوت کوفیان از امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) که در سوم شعبان وارد مکه شده بود، در این شهر اقامت گزید و به افشاری ماهیت ضد اسلامی رژیم وقت پرداخت. گزارش مخالفت امام حسین (علیه السلام) با خلافت یزید و اقامت او در مکه به عراق رسید، مردم کوفه که خاطر حکومت عدل علی ع در حدود بیست سال پیش را در خاطر داشتند و آثار تعلیم و تربیت امیرمومنان (علیه السلام) در آن شهر بکلی از میان نرفته بود و هنوز یتیمهایی که علی ع بزرگ کرده و بیوههایی که از آنها سرپرستی کرده بود، زنده بودند، دور هم گرد آمدند و با ارزیابی اوضاع تصمیم گرفتند از اطاعت یزید سرباز زده از حسین بن علی (علیه السلام) جهت رهبری خود دعوت کنند و از او پیروی نمایند.

به دنبال این مذاکرات، سران شیعیان کوفه مانند: «سلیمان بن سرد»، «مسیب بن نجبه»، «رفاعه بن شداد بحلی»، «حبیب بن مظاهر» نامه‌هایی به حضور امام حسین (علیه السلام) نوشتند و از او دعوت کردند به عراق بروند و رهبری آنان را در

^۱ - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۰۰

دست بگیرد. نخستین نامه در دهم ماه رمضان سال ۶۰ هجری به دست امام حسین (علیه السلام) رسید.^۱ ارسال نامه‌ها از طرف شخصیتها و گروههای متعدد کوفی همچنان ادامه یافت به طوری که تنها در یک روز ششصد نامه به دست امام رسید و مجموع نامه‌هایی که به تدریج می‌رسید، بالغ بر دوازده هزار نامه گردید.^۲

امام حسین (علیه السلام) با توجه به این استقبال عظیم و سیل نامه‌ها و تقاضاها، چون احساس وظیفه کرد که درخواست عراقیان را بپذیرد، عکس العمل مثبت نشان داد و پسر عموی خود، «مسلم بن عقیل» را به نمایندگی خود به کوفه اعزام نمود تا اوضاع عراق را مطالعه کرده نتیجه را گزارش کند و اگر مردم کوفه عملاً به آنچه نوشته‌اند وفادارند، امام نیز رهسپار عراق گردد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، برخورد امام حسین (علیه السلام) با دعوت کوفیان عکس العمل مثبت بود و ماهیت اقدام حضرت ماهیت مثبت است و نوعی همکاری و تعاون با عراقیان به شمار می‌رود. با توجه به آنچه گفته شد، روشن می‌گردد که امام حسین (علیه السلام) در مکه از نظر خودداری از بیعت یزید دیگر وظیفه‌ای به عهده نداشت چون در هر حال بیعت نکرده بود؛ اما دعوت کوفیان بعد تازه‌ای به قضیه داد و وظیفه تازه‌ای برای امام ایجاد کرد. گویی ارزیابی امام حسین (علیه السلام) این بود: حال که کوفیان با این همه اصرار و اشتیاق مرا دعوت کرده‌اند، به عراق بروم، اگر آنان به وعده‌های خود وفادار بودند که چه بهتر، و اگر چنین نبود، باز به مکه برگردم یا به یکی از مناطق اسلامی می‌روم.

بدین ترتیب از نظر زمانی، خودداری از بیعت یزید پیش از آن بود که اسمی از دعوت کوفیان به میان آید، و نخستین نامه کوفیان نیز در حدود چهل روز پس از اقامت امام حسین (علیه السلام) در مکه به دست آن حضرت رسید، بنابراین مسئله این نیست که چون امام از طرف مردم کوفه دعوت شده بود، با یزید بیعت نکرد، بلکه ابتدأً از بیعت خودداری کرد و سپس نامه‌های کوفیان را دریافت داشت، یعنی اگر کوفه‌ای هم نبود و اگر مردمی هم او را دعوت نمی‌کردند، و اگر تمام اقطار زمین را بر او تنگ می‌گرفتند، باز با یزید بیعت نمی‌کرد.

^۱ - شیخ مفید، همان کتاب، ص ۲۰۳- ابومخنف، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف از دی، مقتل الحسین، قم، ص ۱۶. از آنجا که مطالب نسخه موجود از مقتل معروف ابی مخنف که از قدیمی‌ترین منابع در مورد حادثه عاشورا است، با آنچه طبری و دیگران از او نقل کرده‌اند تطبیق نمی‌کند، و از این نظر از اعتبار لازم برخوردار نیست، حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن غفاری روایت طبری از ابی مخنف را در این زمینه استخراج و با مقدمه‌ای در شرح حال لوط بن یحیی همراه با پاورقیها و تعلیقات و توضیحات مفید به صورت مستقل به طبع رسانده‌اند. در این کتاب هر جا از این مقتل نام برده‌ایم، مقصود این نسخه است.

^۲ - د بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، مکتبه الداوری، ص ۱۵

۳- عامل امر به معروف و نهی از منکر

امام حسین (علیه السلام) از روز نخست از مدینه با شعار امر به معروف و نهی از منکر حرکت کرد. از این نظر، مسئله این نبود که چون از امام حسین (علیه السلام) بیعت خواسته‌اند و او بیعت نکرده، پس قیام می‌کند، بلکه اگر بیعت هم نمی‌خواستند، باز قیام را لازم می‌دانست. نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از او دعوت کرده‌اند، قیام می‌کند، زیرا دیدیم که حدود یک ماه و نیم بعد از خودداری از بیعت بود که دعوت کوفیان آغاز شد. از این دیدگاه، منطق امام حسین (علیه السلام) منطق اعتراض و تهاجم بر حکومت ضد اسلامی بود، منطق او این بود که چون جهان اسلام را منکرات و فساد و آلودگی فراگرفته، و حکومت وقت به صورت سرچشمه فساد در آمده است، او به حکم مسئولیت شرعی و وظیفه الهی خود باید قیام کند.

چنانکه گفتیم این هر سه عامل در قیام و نهضت عظیم امام حسین (علیه السلام) نقش داشتند و هر کدام یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام ایجاب می‌کردند و موضع حضرت در برابر هر کدام، فرق می‌کرد:

از نظر عامل اول، امام حسین حالت دفاعی داشت، زیرا از او بزور بیعت می‌خواستند و او خودداری می‌ورزید.

از نظر عامل دوم، حضرت موضع تعاون و همکاری داشت زیرا او را به همکاری دعوت کردند و او نیز پاسخ مثبت داد.

اما از نظر عامل سوم، او مهاجم و معترض و پرخاشگر بود، زیرا اگر هم از او بیعت نمی‌خواستند باز به حکومت هجوم برده، آن را غیر اسلامی می‌خواند.

ارزش هر یک از عوامل سه گانه؟

اکنون ببینیم در میان این عوامل سه گانه کدامیک ارزش بیشتری دارد؟

بی شک عامل اجابت دعوت مردم کوفه ارزشی بسیار دارد، زیرا حضرت در پاسخ مردمی که از اطاعت یزید سرپیچی نموده و او را برای رهبری خود دعوت کرده بودند آمادگی خود را اعلام کرد، و اگر اوضاع و شرائط مساعد بود، اقدام به تشکیل حکومت اسلامی می‌نمود. اما خودداری حضرت از بیعت یزید ارزشی بیشتر دارد؛ زیرا امام بارها اعلام کرد که به هر قیمت و در برابر هر گونه فشاری، با یزید بیعت نخواهد کرد و این امر، ایستادگی و مقاومت حضرت را در برابر زور و فشار نشان می‌دهد ولی بیشترین ارزش را عامل سوم یعنی امر به معروف و نهی از منکر دارد، زیرا در اینجا اقدام حضرت نه جنبه عکس‌العمل و دفاع داشت و نه جنبه همکاری و تعاون و اجابت دعوت، بلکه جنبه تهاجم و پرخاش و اعتراض داشت.

اگر دعوت مردم کوفه عامل اساسی بود، وقتی که خبر رسید که زمینه کوفه منتفی شده است، طبعاً امام دست از سخنان و مواضع خود برمی‌داشت و از ادامه سفر به سوی عراق صرف‌نظر می‌کرد، اما می‌بینیم داغترین خطبه‌های امام حسین (علیه السلام) و شورانگیزترین و پرهیجانتترین سخنان او، بعد از ماجرای شهادت حضرت مسلم است. از اینجا روشن می‌گردد که

امام حسین (علیه السلام) تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه داشت و تا چه حد نسبت به حکومت فاسد یزید مهاجم و پرخاشگر بود؟^۱

با توضیحاتی که تا اینجا دادیم پاسخ سوال اول و دوم که در آغاز این بحث مطرح کردیم روشن شد و مشخص گردید که اگر فرضاً یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (علیه السلام) فشار نمی‌آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می‌کرد و نیز دانستیم که اگر دعوت کوفیان نبود باز هم این قیام رخ نمی‌داد. اینک برای آنکه پاسخ سوال سوم نیز روشن گردد ذیلاً چند سند و گواه زنده را که نمایانگر میزان توجه امام حسین (علیه السلام) به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در این قیام و نهضت است، یادآوری می‌کنیم:

۱- وصیت نامه اعتقادی - سیاسی امام

امام حسین (علیه السلام) پیش از حرکت از مدینه، وصیتنامه‌ای خطاب به برادرش «محمد حنفیه» نوشت و طی آن علت قیام و نهضت خود را اصلاح امور امت اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر، و زنده کردن سیره جدش پیامبر و پدرش علی معرفی کرد. امام در این وصیتنامه پس از بیان عقیده خویش درباره توحید و نبوت و معاد، چنین نوشت: «...من، نه از روی خودخواهی و سرکشی و هوسرانی (از مدینه) خارج می‌گردم، و نه برای ایجاد فساد و ستمگری، بلکه هدف من از این حرکت، اصلاح مفاسد امت جدم و منظورم امر به معروف و نهی از منکر است و می‌خواهم سیره جدم (پیامبر) و پدرم علی بن ابیطالب را در پیش گیرم. هر کس در این راه به پاس احترام حق از من پیروی کند، راه خود را در پیش خواهم گرفت، تا خداوند میان من و این قوم داوری کند که او بهترین داوران است...»^۲

چنانکه می‌بینیم امام در این وصیتنامه، انگیزه قیام خود را چهار چیز اعلام می‌کند:

۱- اصلاح امور امت؛

۲- امر به معروف؛

۳- نهی از منکر؛

۴- پیروی از سیره جدش پیامبر و پدرش علی (علیه السلام) و زنده کردن سیره آن دو بزرگوار

^۱ - آنچه در زمینه ماهیت و عوامل قیام امام حسین (علیه السلام) در این بخش مطرح گردید، از بحثهای استاد شهید مرتضی مطهری در جلد دوم کتاب «حماسه حسینی» (تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۱ ه.ش) اقتباس و تلخیص شده است.

^۲ - لسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۳ ه.ق، ج ۴۴، ص ۳۲۹

۲- سکوت نابخشودنی

امام حسین (علیه السلام) هنگام عزیمت به سوی عراق در منزلی بنام «بیضه» خطاب به سپاه «حر» خطبه‌ای ایراد کرد و طی آن انگیزه قیام خود را چنین شرح داد:

«مردم! پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: هر مسلمانی با سلطان ستمگری مواجه گردد که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان الهی را در هم می‌شکند، با سنت و قانون پیامبر از در مخالفت در آمده در میان بندگان خدا راه گناه معصیت و عدوان و دشمنی در پیش می‌گیرد، ولی او در مقابل چنین سلطانی، با عمل و یا با گفتار اظهار مخالفت نکند، برخداوند است که این فرد (ساکت) را به کیفر همان ستمگر (آتش جهنم) محکوم سازد.

مردم! آگاه باشید اینان (بنی امیه) اطاعت خدا را ترک و پیروی از شیطان را بر خود فرض نموده‌اند، فساد را ترویج و حدود الهی را تعطیل نموده، فی‌را (که مختص به خاندان پیامبر) به خود اختصاص داده‌اند و من به هدایت و رهبری جامعه مسلمانان و قیام بر ضد این همه فساد و مفسدین که دین جدم را تغییر داده‌اند، از دیگران شایسته ترم...»^۱

۳- محو سنتها و رواج بدعتها

امام حسین (علیه السلام) پس از ورود به مکه نامه‌ای به سران قبایل «بصره» فرستاد و طی آن پس از اشاره به دوران خلفای گذشته که در آن پیشوایان راستین اسلام را از صحنه سیاست کنار گذاشتند، و این پیشوایان برای جلوگیری از اختلاف و تفرقه و به خاطر مصالح عالی اسلام این وضع را تحمل کردند، چنین نوشت:

«...اینک بیک خود را با این نامه به سوی شما می‌فرستم. شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می‌کنم، زیرا در شرائطی قرار گرفته‌ایم که سنت پیامبر بکلی از بین رفته و بدعتها زنده شده است. اگر سخن مرا بشنوید، شما را به راه راست هداست خواهم کرد. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد!»^۲

۱- مقتل الحسین، قم، ص ۸۵ - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج ۶ ص ۲۲۹ - عز الدین بن اثیر، الكامل فی تاریخ، بیروت، دارصادر، ج ۴، ص ۴۸ - نجمی، محمد صادق، سخنان حسین بن علی (علیه السلام) از میدنه تا کربلا، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، ص ۱۴۸. احمد بن یحیی البلاذری نیز بخشی از این خطبه را در «انساب الاشراف» ج ۳، ص ۱۷۱ نقل کرده است.

۲- بصری، همان کتاب، ص ۲۰۰ - ابو مخنف، همان کتاب، ص ۸۶ - نجمی، همان کتاب، ص ۵۴.

۴- دیگر به حق عمل نمی‌شود

حسین بن علی (علیه السلام) در راه عراق در منزلی بنام «ذی حسم» در میان یاران خود به پاخواست و خطبه‌ای بدین شرح ایراد نمود:

پیشامد ما همین است که می‌بینید. جداً اوضاع زمان دگرگون شده، زشتی‌ها آشکار و نیکی‌ها و فضیلت‌ها از محیط ما رخت بر بسته است، و از فضیلت‌ها جز اندکی مانند قطرات ته مانده ظرف آب باقی نمانده است. مردم در زندگی پست و ذلت‌باری به سر می‌برند و صحنه زندگی، همچون چراگاهی سنگلاخ و کم علف، به جایگاه سخت و دشواری تبدیل شده است.

آیا نمی‌بینید که دیگر به حق عمل نمی‌شود، و از باطل خودداری نمی‌شود؟

در چنین وضعی که دارد که شخص با ایمان (از جان خود گذشته) مشتاق دیدار پروردگار باشد، در چنین محیط ذلت‌بار و آلوده‌ای، مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و آزرده‌گی و ملال نمی‌دانم.

«این مردم بردگان دنیا هستند، و دین لقلقه زبان‌شان می‌باشد، حمایت و پشتیبانی‌شان از دین تا آنجا است که زندگیشان همراه با رفاه و آسایش باشد، و آن‌گاه که در بوته امتحان قرار گرفتند، دینداران کم خواهند بود.»^۱

قیام آگاهانه

براساس تفسیری که امروز مادیها در مورد قیام‌های اجتماعی می‌کنند، انفجار یک جامعه مانند انفجار یک دیگ بخار به هنگام بسته شدن دریچه‌های اطمینان آن است که در این صورت، چه انسان بخواد و چه نخواهد، به علت تراکم بخار، انفجار خود بخود رخ می‌دهد، زیرا هنگامی که فشارها و تضادهای طبقاتی افزایش یافت ظرفیت تحمل جامعه در برابر فشار و ستم لبریز می‌گردد و قهراً انفجار به صورت یک پدیده طبیعی انجام می‌گیرد. به تعبیر دیگر، قیام انفجاری در مقیاس کوچک مانند انفجار عقده یک فرد خشمگین و پرعقده است که هنگام لبریز شدن کاسه صبرش بی اختیار آنچه را در دل دارد بیرون می‌ریزد، گر چه بعداً پشیمان می‌گردد.

با توجه به نمونه‌هایی از سخنرانیها و نامه‌های امام حسین (علیه السلام) که یادآوری کردیم، بخوبی روشن می‌شود که قیام این پیشوای بزرگ از این مقوله نبوده است، بلکه یک قیام آگاهانه و بر اساس احساس وظیفه و با توجه به تمام خطرات بوده است. امام حسین (علیه السلام) نه تنها خود، آگاهانه از شهادت استقبال کرد، بلکه می‌خواست یارانش نیز شهادت را آگاهانه انتخاب کنند، به همین جهت شب عاشورا آنان را آزاد گذاشت که اگر خواستند، بروند، و اعلام کرد که هر کس تا فردا با او بماند، کشته خواهد شد. آنان نیز با توجه به همه اینها ماندن و شهادت را پذیرفتند.

^۱ - حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۳ ه. ش، ص ۲۴۵ - ابومخنف، همان کتاب، ص ۸۶ - طبری، همان کتاب ص ۲۲۹ - نجمی، همان کتاب، ص ۱۸۰ این خطبه را ابن عساکر در تاریخ دمشق (تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، چاپ موسسه بیادری ۲۱۴) و سید بن طاووس در اللهوف (قم، مکتبه الداوری، ص ۳۳) و مجلسی در بحارالانوار (تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۳ ه. ق، ج ۴، ص ۱۹۲) با اندکی تفاوت نقل کرده‌اند و طبق نقل ابن عساکر و مجلسی، امام این خطبه را در کربلا و پس از رویارویی با سپاه عمر بن سعد ایراد کرده است. آنچه ما نقل کردیم طبق روایت حسن بن علی بن شعبه است.

بعلاوه از نظر مادیها در قیامهای انفجاری، رهبران و شخصیتها چندان نقشی ندارند، بلکه نقش «ماما» را در تولد «نوزاد» به عهده دارند، و چون ظهور و بروز این گونه قیامها خارج از اختیار قهرمانان انقلاب است، فاقد هر نوع ارزش اخلاقی است در حالی که نقش رهبری امام حسین (علیه السلام) در قیام کربلا بر احدی پوشیده نیست.

نفوذ حزب اموی در مرکز قدرت

از آنچه پیرامون نقش امر به معروف و نهی از منکر در قیام امام حسین (علیه السلام) گفتیم روشن شد که علت اصلی قیام آن حضرت انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود و به دنبال آن رواج بدعتها، از بین رفتن سنت پیامبر، گسترش فساد و آلودگی و منکرات و اعمال ضد اسلامی در جامعه آن روز بوده است.

اینک برای توضیح بیشتر، یادآوری می‌کنیم که در آن زمان حکومت اسلامی و مقدرات مردم مسلمان به دست حزب ضد اسلامی و جاهلی بنی امیه افتاده بود. این حزب پس از سالها نبرد با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه به ظاهر اسلام آورد، اما کفر و نفاق خود را مخفی کرد و پس از رحلت پیامبر با قیافه ظاهراً اسلامی به فعالیت زیرزمینی پرداخت و بتدریج در دستگاه حکومت اسلامی نفوذ کرده کارهای کلیدی را در دست گرفت، تا آن که پس از شهادت امیر مومنان (علیه السلام) با قبضه حکومت توسط معاویه به اوج قدرت رسید.

گر چه سران و صحنه گردانان اصلی این حزب، مقاصد پلید خود را در جهت ضربت زدن به اسلام از داخل، و زنده کردن نظام جاهلیت، پنهان می‌ساختند اما هم مطالعه اقدامات و کارهای آنان این معنا را بخوبی نشان می‌داد، و هم گاهی در مجالسی که گمان می‌کردند صحبت‌های آنجا به بیرون درز نمی‌کند، پرده از روی مقاصد خود بر می‌داشتند چنانکه ابوسفیان که در رأس این حزب قرار داشت، روزی که عثمان (نخستین خلیفه از دودمان بنی امیه) به حکومت رسید و بنی امیه در خانه او اجتماع کردند و در را بستند، گفت: غیر از شما کسی اینجا هست؟ (آن روز ابوسفیان نابینا بوده است). گفتند: نه، گفت: اکنون که قدرت و حکومت به دست شما افتاده است آن را همچون گویی به یکدیگر پاس دهید و کوشش کنید که از دودمان بنی امیه بیرون نرود، من سوگند یاد می‌کنم به آنچه به آن عقیده دارم که نه عذابی در کار است و نه حسابی، نه بهشتی است و نه جهنمی و نه قیامتی!^۱

نیز همین ابوسفیان در دوران حکومت عثمان روزی از احد عبور می‌کرد، بالگد به قبر «حمزه بن عبدالمطلب» زد و گفت: چیزی که دیروز بر سر آن با شمشیر با شما می‌جنگیدیم، امروز به دست کودکان ما افتاده است و با آن بازی می‌کنند!^۲

^۱ - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ط ۱، قاهره، دار احیاء الکتب العربی، ۱۳۷۸ ه.ق، ج ۹، ص ۵۳ (شرح خطبه ۱۳۹) سخنان ابوسفیان را «ابن عبدالبر» در کتاب «الاستیعاب فی معرفه الاصحاب» (در حاشیه الاصابه) ط ۱، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۲۸ ه.ق، ج ۴، ص ۸۷ و تقی الدین مقریزی در کتاب «الزراع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم» (قاهره، مکتبه الاهرام) با این تفاوت نقل کرده‌اند که ابوسفیان این سخنان را خطاب به عثمان گفته است.

^۲ - تری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ۱۳۷۹ ه.ق، ج ۱۰، ص ۸۰

حرکت‌های ضد اسلامی معاویه

معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خود در یک شب نشینی با «مغیره بن شعبه» (یکی از استانداران خود) آرزوی خود را مبنی بر نابودی اسلام با وی در میان گذاشت، و این معنا توسط «مطرف»، پسر مغیره، فاش شد. مطرف می‌گوید: با پدرم مغیره در «دمشق» مهمان معاویه بودیم. پدرم به کاخ معاویه زیاد تردد می‌کرد و با او به گفتگو می‌پرداخت و در بازگشت به اقامتگاهمان از عقل و درایت او یاد می‌کرد و وی را می‌ستود، اما یک شب که از کاخ معاویه برگشت، دیدم بسیار اندوهگین و ناراحت است، فهمیدم حادثه‌ای پیش آمده که موجب ناراحتی او شده است.

وقتی علت آن را پرسیدم، گفت: پسر! من اکنون از نزد پلیدترین مردم روزگار می‌آیم! گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودم، به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده‌ای و حکومت را قبضه کرده‌ای، چه می‌شد که در این آخر عمرم با مردم با عدالت و نیکی رفتار می‌کردی و با بنی هاشم این قدر بد رفتاری نمی‌نمودی، چون آنها بالاخره خویشان تو بوده و علاوه اکنون در وضعی نیستند که خطری از ناحیه آنها متوجه حکومت تو گردد؟

معاویه گفت: «هیئات! هیئات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و پس از مرگش فقط نامی از او باقی ماند. عمر نیز به مدت ده سال خلافت کرد و زحمتها کشید، پس از مرگش جز نامی از او باقی نماند. سپس برادر ما عثمان که کسی در شرافت نسب به پای او نمی‌رسید، به حکومت رسید، اما به محض آنکه مرد، نامش نیز دفن شد. ولی هر روز در جهان اسلام پنج بار بنام این مرد هاشمی (پیامبر اسلام) فریاد می‌کنند و می‌گویند: «اشهد ان محمداً رسول الله». اکنون با این وضع (که نام آن سه تن مرده و نام محمد باقی مانده) چه راهی باقی مانده است جز آنکه نام او نیز بمیرد و دفن شود؟!>

این گفتار معاویه که به روشنی از کفر وی پرده بر می‌دارد، زمانی که از طریق راویان حدیث به گوش «مامون» - خلیفه عباسی - رسید، او طی بخشنامه‌ای در سراسر کشور اسلامی دستور داد مردم معاویه را لعن کنند.^۱

اینها نشان می‌دهد که حزب اموی چگونه در صدد نابودی اسلام بوده و یک حرکت ارتجاعی را رهبری می‌کرده است؟

یزید چهره منفور جامعه اسلامی

یزید که در دامن چنین خانواده‌ای پرورش یافته و با فرهنگ چنین حزبی بزرگ شده بود، به آیین اسلام که می‌خواست بنام آن بر مردم حکومت کند، کمترین اعتقادی نداشت.

یزید جوانی ناپخته، شهوت پرست، خودسر و فاقد دوراندیشی و احتیاط بود. او فردی بیخرد، بیباک، خوشگذران، عیاش و کوتاه فکر بود.

^۱ - عودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج ۳، ص ۴۵۴ (شرح حال مامون)

یزید که پیش از رسیدن به حکومت اسیر هوسها و پایبند تمایلات افراطی خود بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر، ظواهر اسلام را حفظ کند، بلکه در اثر روح بی پروایی و هوسبازی که داشت، علنا مقدسات اسلامی را زیر پا می گذاشت و در راه ارضای شهوات خود از هیچ چیز فرو گذاری نمی کرد.

یزید علناً شراب می خورد و تظاهر به فساد و گناه می کرد، او وقتی در شب نشینیها و بزمهای اشرافی می نشست و به باده گساری می پرداخت، بی باکانه اشعاری بدین مضمون می سرود:

«یاران هم پیلله من! برخیزید و به نغمه های مطربان خوش آواز گوش دهید و پیلله های شراب را پی در پی سربکشید و بحث و مذاکره علمی و ادبی را کنار بگذارید. نغمه های (هوس انگیز) ساز و آواز، مرا از شنیدن «اذان» و ندای «الله اکبر» باز می دارد و من حاضرم حوران بهشتی را (که نسبه است) با خم شراب (که نقد است) عوض کنم» (نقدمال ما و نسبه برای کسانی که به قیامت معتقدند!)^۱

و با این وقاحت به مقدسات اسلامی دهن کجی می کرد!

او صراحتاً موضوع رسالت و نزول وحی بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را انکار می کرد و همچون جد خود ابوسفیان همه را پنداری بیش نمی داشت، چنانکه پس از پیروزی ظاهری بر حسین بن علی (علیه السلام) ضمن اشعاری گفت: «هاشم با ملک و حکومت بازی کرده است، نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحیی نازل شده است!!»

آنگاه کینه های دیرینه خود را از سرداران اسلام، که در جنگ بدر و زیر پرچم اسلام بستگان او را از دم شمشیر گذرانده بودند، یاد کرده کشتن امام حسین (علیه السلام) را تلافی آن ماجرا معرفی کرد و گفت: «کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، امروز زنده بودند و می گفتند: یزید دست مریزاد!»^۲

یک سال معاویه یزید را با لشگری برای جنگ با رومیها فرستاد (گویا می خواست وانمود کند که یزید تنها اهل بزم نیست، اهل رزم نیز هست!) و «سفیان بن عوف غامدی» را با وی همراه نمود. یزید در این سفر زن محبوب و مورد علاقه خود «ام کلثوم» را همراه می برد. سفیان پیش از یزید با لشگریان وارد سرزمین روم شد و بر اثر بدی آب و هوا سربازان مسلمان در محلی بنام «غذقذونه»^۳ به تب و آبله مبتلا شدند.

۱ - عشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الاغانی
واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی
شغلتنی نغمه العیدان عن صوت الاذان
و تعوضت عن الحور خمورا فی الدنان

(سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، ۱۳۸۳ ه. ق، ص ۲۹۱)

۲ - حاج شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۳ ه. ق، ص ۴۴

۳ - غذقذونه نام ناحیه سرحدی میان شام و روم بوده است که طراطوس و مصیبه در آن واقع است

یزید که در راه در منزلی بنام «دیرمران»^۱ در کنار «ام کلثوم» به استراحت و عیش و نوش پرداخته بود، چون از این حادثه خبر یافت، گفت:

ما ان ابالی بما لاقت جمعهم بالغذقونه من حمی و من موم

اذا اتکات علی الانماط فی غرف بدیر مران عندی ام کلثوم

من که در دیرمران در میان غرفه‌ها و بالشها تکیه زده‌ام و ام کلثوم در کنار من است، باکی ندارم که سربازان مسلمان در غذقونه دچار تب و آبله شوند و بمیرند.^۲

کسی که میزان دلسوزی او نسبت به نیروهای رزمنده و جوانان کشور این مقدار باشد، پیداست که اگر مقدرات کشور را در دست بگیرد، چه به روزگار امت اسلامی می‌آورد؟!

دربار یزید مرکز انواع فساد و گناه شده بود. آثار شوم فساد و بی دینی دربار او در جامعه چنان گسترش یافته بود که در دوران حکومت کوتاه مدت او، حتی محیط مقدسی همچون «مکه» و «مدینه» نیز آلوده شده بود.^۳

یزید سرانجام جان خود را در راه هوسرانی از دست داد و افراط در شرابخواری سبب مسمومیت و مرگ وی گردید.^۴

«مسعودی»، یکی از مورخان نامدار اسلامی، می‌گوید: یزید در رفتار با مردم روش فرعون را در پیش گرفته بود و بلکه رفتار فرعون از او بهتر بود!^۵

شواهد و مدارک فساد و آلودگی یزید و زندگی ننگین و حکومت پلید وی به قدری زیاد است که طرح همه آنها از حدود این بحث فشرده خارج است و گمان می‌کنیم آنچه گفته شد برای معرفی چهره پلید او کافی باشد.

گرایش یزید به مسیحیت تحریف شده

از اینها گذشته یزید اصولاً بر اساس تعلیمات مسیحیت پرورش یافته بود و یا حداقل به مسیحیت تمایل داشت.

۱ - دیرمران محلی در نزدیک دمشق است. یاقوت حموی می‌گوید: «مران به ضم حرف اول، تثنیه مر می‌باشد» (معجم البلدان، ماده دیر). دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام مرکز بدترین و وقیحترین انواع فسق و فجور و شرابخواری بوده است و همه هوسرانان عصر اموی و عباسی برای استفاده از وسائل لهو و لعب به این مکانها که در اصل برای عبادت بوده است، روی می‌آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مران که مرکز سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، رفته بوده است (عسکری، سید مرتضی، نقش ائمه در احیاء دین، تهران، موسسه اهل البیت، بنیاد بعثت، ۱۳۶۱ ه. ش، ج ۶ ص ۷۲ (به نقل از: معجم البلدان و الدیارات شابستی).

۲ - ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ه. ش، ج ۲، ص ۱۶۰ - بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، بغداد، مکتبه المثنی، ج ۴، ص ۳ - یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، دارحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه. ق، ص ۵۳۴ (ماده دیر) باندکی اختلاف در الفاظ

۳ - علی بن الحسین، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج ۳، ص ۶۷

۴ - اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق: شیخ محمد سماوی، قم، مکتبه المفید، ج ۲، ص ۱۸۳

۵ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸

استاد «عبدالله علائلی» با اشاره به این معنا می‌نویسد:

«شاید عجیب به نظر آید اگر تربیت یزید را تربیت مسیحی بدانیم به طوری که از تربیت اسلامی و آشنایی با فرهنگ و تعلیمات اسلامی دور بوده باشد، و شاید خواننده تا حد انکار از این معنا تعجب کند، ولی اگر بدانیم که یزید از طرف مادر از قبیله «بنی کلب» بود که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، تعجب نخواهیم کرد، زیرا از بدیهیات علم الاجتماع این است که ریشه کن ساختن عقاید یک ملت که اساس خویها و خصلتها و ارزش‌های اجتماعی و سرچشمه افکار و عادات و فرهنگ عمومی آنهاست، نیازمند گذشت زمانی طولانی است.

تاریخ به ما می‌گوید: یزید تا زمان جوانی در این قبیله پرورش یافته بود و این به آن معنا است که وی دوران تربیت پذیری و شکل‌گیری شخصیت خود را که مورد توجه مریبان است، در چنین محیطی گذرانده بود و با این تربیت، علاوه بر تاثیرپذیری از مسیحیت، خشونت با دیه و سختی طبیعت صحرا نیز با سرشت او در هم آمیخته بود.

بعلاوه به نظر گروهی از مورخان، از آن جمله «لامنس» مسیحی در کتاب «معاویه» و کتاب «یزید»، بعضی از استادان یزید از مسیحیان شام بوده‌اند، و آثار سوّ چنین تربیتی در مورد کسی که می‌خواست زمامدار مسلمانان باشد بر کسی پوشیده نیست. «علائلی» آنگاه می‌گوید: «اینکه یزید «اخطل»، شاعر مسیحی را واداشت که انصار را هجو کند و نیز سپردن تربیت پسرش به یک نفر مسیحی که مورخان به اتفاق آن را نقل کرده‌اند، ریشه در همین تربیت مسیحی وی داشت.»^۱

به گواهی تاریخ، خود یزید گرایش خود را نسبت به مسیحیت کتمان نمی‌کرد، بلکه علنا می‌گفت:

فان حرمت علی دین احمد فخذها علی دین المسيح بن مریم

اگر شراب در دین احمد (پیامبر اسلام) حرام است، تو آن را بر دین مسیح بگیر (و بیا شام)^۲ اصولاً باید توجه داشت که دولت روم در دربار بنی امیه نفوذ داشت و برخی از مسیحیان روم در دربار شام مستشار بودند، چنانکه به تصریح مورخان، یزید هنگام حرکت امام حسین علیه السلام به سمت کوفه، به توصیه «سرجون» رومی^۳ «عبیدالله بن زیاد» را که تا آن موقع والی «بصره» بود، (با حفظ سمت) به حکومت کوفه منصوب کرد و تا آن موقع حاکم کوفه از طرف یزید «نعمان بن بشیر» بود^۴ اینک که چهره پلید یزید و کفر و دشمنی او با اسلام روشن گردید، بخوبی به علت قیام امام حسین علیه السلام بر ضد

^۱ - سمو المعنی فی سموالذات، بیروت، مکتبه دارالتربیه، ۱۹۷۲ م، ص ۵۸

^۲ - حاج شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۳ هـ.ش، ص ۴۳ البته خوردن شراب در آیین واقعی مسیح مثل آیین اسلام تحریم شده است. گرایش یزید به مسیحیت، در حقیقت، به انحرافها و بد آموزیهای ساختگی ای بود که بعدها در این آیین راه یافته بود

^۳ - چنانکه بعضی از دانشمندان گفته اند، ظاهراً «سرجون» معرب «سر ژبوس» می باشد.

^۴ - ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص ۲۲- طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۶ ص ۱۹۹- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۴ ص ۲۳- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۰۵- ابو علی مسکویه، تجارب الامم، تهران، موسسه سروش، ۱۳۶۶ هـ.ش، ج ۲ ص ۴۲ بنا به نقل «فردینان توتل» مسیحی در «معجم اعلام الشرق و الغرب = المنجد»، وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه «منصور بن سرجون» پدر «یوحنا دمشق» بوده است. آیت الله لطف الله صافی در کتاب «پرتوی از عظمت حسین علیه السلام» در این زمینه می‌نویسد: «عقاد» در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» (ص ۱۶۸) می‌گوید: معاویه امور مالی را به «سرجون بن منصور» و پس از او به پسرش «منصور» واگذار کرد. «ابو علی مسکویه» می‌نویسد: منشی دیوان مالیات حکومت معاویه و یزید «سرجون بن منصور» رومی

حکومت او پی می بریم و بروشنی در می یابیم که حکومت یزید نه تنها از این نظر که آغاز گر بدعت رژیم سلطنتی موروثی در اسلام بود، بلکه از نظر بی لیاقتی شخص وی نیز از نظر امام حسین علیه السلام نا مشروع بود، بنابر این با توجه به اینکه با مرگ معاویه موانع زمان او بر طرف شده بود، وقت آن رسیده بود که امام حسین اعلان مخالفت کند و اگر امام حسین علیه السلام با یزید بیعت می کرد، این بیعت بزرگترین حجت مشروعیت حکومت یزید به شمار می آمد.

علت مخالفت امام حسین علیه السلام، در بیانات و نامه های آن حضرت بخوبی به چشم می خورد. در همان نخستین روزهایی که حسین بن علی - علیه السلام - در مدینه برای اخذ بیعت در فشار بود، در پاسخ ولید که پیشنهاد بیعت با یزید را مطرح کرد، فرمود: اینک که مسلمانان به فرمانروایی مانند یزید گرفتار شده اند باید فاتحه اسلام را خواند^۱ و ضمن در پاسخ نامه های دعوت کوفیان، ویژگیهای زمامدار مسلمانان را چنین بیان کرد:

«...امام و پیشوای مسلمانان کسی است که به کتاب خدا عمل نموده، و راه قسط و عدالت را در پیش گیرد و از حق پیروی کرده و با تمام وجود خویش مطیع فرمان خدا باشد»^۲

پیام اوران قیام کربلا

هر قیام و نهضتی عمدتاً از دو بخش <خون> و <پیام> تشکیل می گردد مقصود از بخش خون، مبارزات خونین و قیام مسلحانه است که مستلزم کشتن و کشته شدن و جانبازی در راه آرمان مقدس است. مقصود از بخش پیام نیز، رساندن و ابلاغ پیام انقلاب و بیان آرمانها و اهداف آن است. در پیروزی یک انقلاب اهمیت بخش دوم کمتر از بخش اول نیست، زیرا اگر اهداف و آرمانهای یک انقلاب در سطح جامعه تبیین نشود، انقلاب از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار نمی گردد و در کانون اصلی خود به دست فراموشی سپرده می شود و چه بسا گرفتار تحریفها و دگرگونیها توسط دشمنان انقلاب می گردد.

با بررسی قیام مقدس امام حسین علیه السلام این دو بخش کاملاً در آن به چشم می خورد، زیرا انقلاب امام حسین علیه السلام تا عصر عاشورا مظهر بخش اول یعنی بخش خون و شهادت و ایثار خون بود و رهبر و پرچمدار آن نیز خود حسین بن علی علیه السلام در حالی که بخش دوم آن از عصر عاشورا آغاز گردید و پرچمدار آن امام زین العابدین و زینب کبری علیهما السلام بودند که پیام انقلاب و شهادت سرخ آن حضرت و یارانش را با سخنان آتشین خود به اطلاع افکار عمومی می رساندند و طبل رسوایی حکومت پلید اموی را به صدا در آوردند.

بود (تجارب الامم، تهران، موسسه سروش، ۱۳۶۶هـ.ش، ج ۲ ص ۲۱۱ و ۲۹۱. از طرف دیگر، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام را با دیگر بازماندگان امام حسین علیه السلام در دمشق در خانه مخروبه ای جای دادند، یکی از آنان گفت: ما را در این خانه جای داده اند که سقف فرو یزد و ما را بکشد. نگهبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگر، از خراب شدن خانه می ترسند، با آنکه فردا آنها را می برند و می کشتند! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیچ کس از ما زبان رومی را جز من بنبوکوی نمی دانست (ابو جعفر محمد بن الحسین الصفار، بصائر الدرجات، تصحیح و تعلیق: حاج میرزا محسن کوچه باغی، تهران، منشورات الاعلمی، ۱۴۰۴هـ.ق، ج ۷ باب ۱۲ ص ۳۳۸ این روایت نشان می دهد که ماموران حکومت یزید، جهت نهبانی اسیران، به زبان رومی سخن می گفته اند و به احتمال قوی رومی الاصل بوده اند. البته آگاهی امام چهارم از زبان رومی در پرتو علم امامت بوده است و اصولاً این روایت در کتاب <بصائر الدرجات> در باب آگاهی امامان از همه زبانها نقل شده است.

۱ - انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل یزید(سید بن طاووس، -اللاهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص ۱۱
 ۲ - ما الامام العامل بالکتاب و الاخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله (شیخ مفید، -الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۰۴. ابو محنف، مقتل الحسین، قم، ص ۱۷- طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۶ ص ۱۹۶

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه به بعد بر ضد اهل بیت (بویژه در منطقه شام) به راه انداخته بود، بی شک اگر باز ماندگان امام حسین علیه اسلام به افشاگری و بیدار سازی نمی پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرتهای وقت، قیام و نهضت بزرگ و جاویدان آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می کردند و چهره آن را وارونه نشان می دادند. همچنانکه برخی از آنان به امام حسن علیه السلام تهمت زده گفتند: در اثر ذات الریه و سل از دنیا رفت! عده ای دیگر هم ادعا می کردند که حسین بن علی علیه السلام با سرطان از دنیا رفت!! ما تبلیغات گسترده بازماندگان حضرت سید الشهدا علیه السلام در دوران اسیری که کینه توزی سفیهانه یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود، اجازه چنین تحریف و خیانتی را به دشمنان حسین علیه السلام نداد.

اینک برای آنکه نقش تاریخساز اسیران آزادیبخش کربلا در بیدار سازی افکار عمومی و رساندن پیام انقلاب بزرگ امام حسین علیه السلام بخوبی روشن گردد، در اینجا ناگزیریم قدری به عقب برگردیم و نگاهی به تاریخچه حکومت معاویه در شام بیفکنیم.

دوره سلطه معاویه در شام

اصولاً باید توجه داشت که شام از آن روز که به تصرف مسلمانان در آمد، فرمانروایانی چون «خالد» پسر ولید و «معاویه» پسر ابوسفیان را به خود دید. مردم این سرزمین، نه صحبت پیغمبر را در یافته بودند، نه روش اصحاب او را می دانستند، و نه اسلام را دست کم انگونه که در مدینه رواج داشت می شناختند. البته یکصد و سیزده تن از صحابه پیغمبر، یا در فتح این سرزمین شرکت داشته و یا بتدریج در آنجا سکونت گزیده بودند، اما نگاهی به ترجمه احوال این عده نیز نشان می دهد که جز چند تن از آنان بقیه، مدت کمی محضر پیغمبر را درک کرده بودند و جز یک یا چند حدیث از آن حضرت بیشتر روایت نداشتند. بعلاوه، بیشتر این عده در طول خلافت عمر و عثمان تا آغاز حکومت معاویه مردند. در زمان قیام و شهادت امام حسین — علیه السلام — تنها یازده تن از آنان زنده بودند و در شام به سر می بردند؛ مردمانی در سنین هفتاد تا هشتاد سال که گوشه نشینی را بر آمیختن با توده ترجیح داده بودند و در عامه نفوذی نداشتند در نتیجه نسل جوان — آنان که در سن یزید بودند — از اسلام حقیقی چیزی نمی دانستند و شاید در نظر آنان اسلام هم حکومتی بود مانند حکومت کسانی که پیش از این دسته بر آن سرزمین فرمان می راندند. تجمل دربار معاویه، حیف و مال مال مردم، پرداختن به تشریقات معمول قدرتهای خود کامه چون ساختنی کاخهای عظیم و ایجاد گارد احترام و کوبه مفصل، و بالاخره تبعید و زندانی کردن و کشتن مخالفان، برای آنان امری طبیعی بود، زیرا تا نیمقرن پیش چنین نظامی در حکومت قبلی نیز دیده می شد و مسلماً کسانی بودند که می پنداشتند آنچه در مدینه عصر پیامبر گذشته نیز چنین بوده است.^۱ در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان و پیرامونیان او را سنت مسلمانی می پنداشتند.

معاویه در حدود ۴۲ سال در دمشق امارت و خلافت کرد. در حدود پنج سال از طرف خلیفه دوم، و در حدود دوازده سال از طرف خلیفه سوم امیر شام بود. کمتر از پنج سال هم در زمان خلافت امیر مومنان علی بن ابیطالب — علیه السلام — و در

^۱ - دکتر شهیدی، سید جعفر، قیام حسین علیه السلام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۹ ه.ش، ص - ۱۸۵

حدود شش ماه نیز در خلافت ظاهری اما حسن علیه السلام حکومت شام را به دست داشت. چیزی کمتر از بیست سال هم عنوان خلافت اسلامی را یدک می کشید.^۱

تبلیغات زهر آگین

معاویه در این مدت نسبتاً طولانی مردم شام را طوری پرورش داد که فاقد بصیرت و آگاهی دینی باشند و در برابر اراده و خواست معاویه بی چون و چرا تسلیم گردند

معاویه در طی این مدت نه تنها از نظر نظامی و سیاسی مردم شام را تحت سلطه خود قرار داد، بلکه از نظر فکری و مذهبی نیز مردم آن منطقه را کور و کر و گمراه بار آورد تا آنچه او به عنوان تعلیمات اسلام به آنان عرضه می کند، بی هیچ اشکالی بپذیرند! او با مکر و شیطنت خاصی که داشت، در این زمینه به کامیابی های بزرگی دست یافت که درخور توجه است. دسیسه های او را در وارونه نشان دادن چهره درخشان مرد بزرگی مثل علی - علیه السلام - و ایجاد بدعت ناسزا گویی به آن حضرت، همه می دانیم. پس از شهادت عمار یاسر (سرباز نود ساله و مبارز دیرین و نستوه اسلامی) در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام، که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به دست ستمگران پیشگویی کرده بود، معاویه با ترفند عوامفریبانه ای در میان سپاه شام شایع ساخت که قاتل عمار، علی است، زیرا علی او را به میدان جنگ آورده و باعث قتل او شده است!!^۲

داستان «ناقه» و «جمل» و قضیه فضاحتبار خواندن «نماز جمعه» در روز «چهارشنبه»! توسط معاویه نیز مویدی دیگر برای این معنا است، و چندان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد.^۳

حکومت پلید بنی امیه با تبلیغات زهر آگین و کینه توزانه اش، خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در نظر مردم شام منفور جلوه و در مقابل، بنی امیه را خویشان رسول خدا قلمداد کرده بود، به طوری که مورخان می نویسند: پس از پیروزی قیام عباسیان و استقرار حکومت «ابوالعباس سفاح» ده تن از امرای شام نزد وی رفتند و همه سوگند خوردند که ما تا موقع قتل مروان، (آخرین خلیفه اموی) نمی دانستیم که رسول خدا جز بنی امیه خویشاوندی نداشته باشد که از او ارث ببرد، تا آنکه شما امیر شدید.^۴

بنابراین جای شگفت نیست اگر در کتب مقتل بخوانیم:

به هنگام در آمدن اسیران به دمشق مردی در برابر علی بن الحسین علیه السلام ایستاد و گفت: سپاس خدایی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده کرد و امیر المومنین را بر شما پیروز گردانید.

۱ - آیتی، دکتر محمد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، چاپ دوم، تهران، کتابخانه صدوق، ۱۳۴۷ هـ.ش، ص ۴۷

۲ - بلا ذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ط ۱ بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۴ هـ.ق، ص - ۳۱۷

۳ - هر دو جریان را مسعودی در مروج الذهب (بیروت، دار الاندلس، ج ۳ ص ۳۱ آورده است.

۴ - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره دار احیا الکتب العربیة، ۱۹۶۱ م، ج ۷ ص ۱۵۹

علی بن الحسین علیه السلام خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت، بیرون ریخت. سپس از او پرسید: قرآن خوانده‌ای؟

- آری

- این آیه را خوانده‌ای؟

قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربى: ^۱ بگو بر رسالت خود مزدی از شما نمی‌خواهم جز دوستی نزدیکان

- آری

- و این آیه را؟! و آت ذالقربی حقه: ^۲ و حق خویشاوندان را بده

- آری

- و این آیه را

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ^۳

بی شک خدای متعال می‌خواهد هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی

- آری

- ای شیخ، این آیه ها در حق ما نازل شده است، ما یم ذوی القربى، ما یم اهل بیت پاکیز از هر گونه آلايش

شیخ دانست آنچه درباره این اسیران شنیده درست نیست؛ آنان خارجی نیستند، بلکه فرزندان پیغمبرند، لذا از آنچه گفته بود پشیمان شد و گفت:

- خدایا، من از بغضی که از اینان در دل داشتم، به درگاه تو، توبه می‌کنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بیزارم ^۴

ره آورد سفر اسیران

اینک با توجه به این همه تبلیغات گسترده و زیانبار بر ضد خاندان پیامبر، اهمیت سفر باز ماندگان امام حسین علیه السلام به شام بخوبی روشن می‌گردد، زیرا آنان در این سفر، آثار چهل سال تبلیغات مسموم کننده را از بین بردند و چهره کربیه

^۱ - سوره شوری: ۲۲

^۲ - سوره اسرا . ۲۶

^۳ - سوره احزاب: ۳۳

^۴ - اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق و تعلیق: شیخ محمد سماوی، قم، منشورات مکتبه المفید، ج ۲ ص ۶۱- سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص ۷۴ - دکتر شهیدی، سید جعفر، زندگانی علی بن الحسین - علیه اسلام - چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ هـ.ش، ص ۶۶

حکومت اموی را بخوبی معرفی کردند و افکار خفته مردم شام را بیدار و متوجه حقایق ساختند، به طوری که می توان گفت هنگام باز گشت به مدینه حکم ارتشی فاتح را داشتند که ماموریت خود را بخوبی انجام داده باشد!

در اینجا برای آنکه عظمت رسالت و ماموریتی که پیام آوران قیام امام حسین - علیه السلام - انجام دادند، کاملاً روشن گردد بی مناسبت نیست به دو نمونه تاریخی اشاره کنیم:

۱- مصونیت خاندان امامت در فاجعه حرّه

پس از شهادت امام حسین علیه السلام همزمان با مناطق دیگر کشور اسلامی، اندک اندک شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر بود، به هیجان آمد. حاکم مدینه به گمان خود تدبیری اندیشید و گروهی از بزرگان شهر را به «دمشق» فرستاد تا از نزدیک خلیفه جوان را ببینند و از مراسم وی بر خوردار شوند تا شاید در باز گشت به مدینه مردم را به اطاعت از وی تشویق کنند.

یزید که نه تربیت درستی داشت، نه از تدبیر و دور اندیشی بر خوردار بود، و نه ظاهر اسلام را رعایت می کرد، پیش روی نمایندگان «مدینه» نیز به شرابخواری و سگبازی و کارهای خلاف شرع پرداخت. نمایندگان مدینه همین که از شام باز گشتند، فغان بر آوردند و گفتند: یزید مردی شرابخواره و سگباز و فاسق است و چنین کسی نمی تواند خلیفه و امام مسلمانان باشد. سر انجام شورش سراسر شهر را فرا گرفت و مردم، حاکم شهر و خاندان اموی را از شهر بیرون کردند. چون این خبر به شام رسید، یزید لشگری را مامور سر کوبی مردم مدینه کرد و «مسلم بن عقبه» را که مردی سالخورده بود، امیر آن لشگر کرد. مسلم مدینه را محاصره کرد. پس از چندی ساکنان شهر تاب مقاومت از کف دادند و تسلیم شدند. سپاهیان شام سه روز مدینه را قتل عام کردند و از هیچ زشتکاری باز نایستادند. چه مردان دیندار و پارسا و شب زنده دار که کشته شدند، چه حرمتها که درهم شکست و چه زنان و دختران که از تجاوز این قوم وحشی ایمن نماندند^۱ از این فاجعه، در تاریخ به نام جریان «حره» یاد می شود، اما در این فاجعه بزرگ، خانه امام زین العابدین و بنی هاشم از تعرض مصون ماند، و به همین جهت دهها خانواده مسلمان در مدت محاصره شهر، به خانه آن حضرت پناهنده شده و از خطر نجات یافتند.

«طبری» می نویسد:

هنگامی که یزید، مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد بدو گفت: علی بن الحسین در کار شورشیان دخالتی نداشته است، دست از او باز دار و باوی به نیکی رفتار کن.^۲

شیخ «مفید» نیز می نویسد:

مسلم بن عقبه وقتی وارد مدینه شد علی بن الحسین علیه السلام را خواست. وقتی علی بن الحسین حاضر شد او را نزدیک خود نشانند و احترام کرد و گفت: امیر المومنین مرا سفارش کرده است که به تو نیکی و بخشش کنم، و حساب تو را از

^۱ - دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، چاپ ششم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ هـ.ش، ص ۱۷۰

^۲ - تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار قاموس الحدیث، ج ۷ ص ۴۲۱

دیگران جدا سازم . علی بن الحسین او را سپاس گفت . آنگاه مسلم به اطرافیان خود گفت: استر مرا برای او زین کنید و به او گفت: به میان خانواده ات بر گرد، گویا آنان را ترسانیدیم و شما را به سبب آمدنت به اینجا به زحمت افکندیم، و اگر در دست ما چیزی بود، چنانکه سزاوار هستی، تراصله می‌دادیم.^۱

به دلائلی که در سیره امام چهارم خواهیم گفت، شک نیست که یکی از علل رفتار مسلم آن بود که علی بن الحسین - علیه السلام - از آغاز شورش، خود را کنار کشید و با شورشیان همداستان نگشت؛ اما این نیز مسلم است که شهادت حسین بن علی - علیه السلام - برای حکومت یزید گران تمام شده بود و هنوز حکومت وی به علت این جنایت بزرگ تحت فشار افکار عمومی بود، ازینرو یزید نمی‌خواست با آزار خاندان امامت، خود را بدنامتر سازد.

۲- دستور عبدالملک بن مروان به حجاج

«یعقوبی» می‌نویسد عبدالملک بن مروان به «حجاج» که از طرف وی حاکم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نکن، زیرا خود دیدم که چون خاندان حرب (ابوسفیان) با آنان در افتادند، بر افتادند.^۲

از آنجا که می‌دانیم عبدالملک از خلفای با هوش و سیاستمداری اموی بود^۳ و نیز می‌دانیم که او پنج سال پس از فاجعه کربلا به حکومت رسید، به اهمیت و ارزش این اعتراف پی می‌بریم، زیرا این دستور نشان می‌دهد که خاندان ابو - سفیان، با همه فشاری که به دودمان ابی طالب وارد آوردند، در اهداف شوم خود کامیاب نشدند و جز روسیاهی و لعن ابدی برای آنان چیزی نماند.

درهم کوبیدن پشتوانه فکری امویان

معمولاً در جوامع بشری، قدرتها و حکومت‌های ستمگر هر اندازه زور داشته باشند، بالاخره نیاز به یک پشتوانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارند، یعنی به یک نظام اعتقادی نیاز دارند که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و توجیه گر وضع موجود آنها باشد. به تعبیر دیگر، قدرتهای حاکم ستمگر همواره در کنار ابزار سلطه نظامی و پلیسی بر مردم، نیازمند ابزار فکری و روانی نیز هستند تا مردم را براحتی رام و مطیع خود سازند، زیرا اگر مردم، مردمی‌داری فکر و اندیشه درست باشند و نظام حاکم بر خود را نظام فاسد و خائن بدانند، هرگز زیر بار آن نمی‌روند، از این نظر ضرورت یک پشتوانه فکری و عقیدتی برای این گونه حکومتها بخوبی روشن می‌گردد. البته ممکن است این پشتوانه فکری بر حسب تفاوت جامعه‌ها، به صورت یک فلسفه، یک مکتب، یک <ایسم> و یا به صورت یک مذهب و اندیشه مذهبی باشد.

^۱ - الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۶۰

^۲ - تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، ۱۳۴۸هـ. ق، ج ۳ ص ۴۹ (ضمن حوادث زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز). این مطلب در کتاب <الاختصاص> شیخ مفید(قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین)، ص ۳۱۵ و نیز در بحار الانوار(تهران، مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۳هـ.ق) ج ۴۶ ص ۱۱۹ از امام صادق - علیه السلام - به این صورت نقل شده است: لما ولی عبدالملک بن مروان فاستقامت له الاشیا، كتب الی الحجاج کتابا و خطه بیده، كتب فیه: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عبدالملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف اما بعد فحسی دما بنی - عبدالمطلب فانی رأیت آل ابی سفیان لما و لغوا فیها لم یلبثوا بعدها الا قلیلا و السلام ... (مثل مشهور: هر که با آل علی در افتاد، بر افتاد)، ریشه در همین گونه واقعیات مسلم تاریخی دارد.

^۳ - ابن الطقطقا، الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، بیروت، دار صادر، ص ۱۲۲

حکومت جبار و ضد اسلامی بنی امیه نیز خود را شدیداً نیازمند چنین پشتوانه فکری و عقیدتی می‌دید، و چون جامعه، جامعه اسلامی بود، ناگزیر بود جنایات خود را با توجیهات مذهبی پوشانده و فکر مردم را با یک سلسله تبلیغات مذهبی تخدیر کند. نباید خیال کنیم که بنی امیه نسبت به داوری مردم بی تفاوت بودند، و در برابر جنایاتشان می‌گفتند: بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند. نه، آنان در مقام اغفال افکار مردم نیاز به القای یک سلسله افکار و اندیشه‌های داشتند تا اذهان عمومی بپذیرد که وضع موجود بهترین وضع است، و بنابر این باید حفظ شود.

جبر گرایی

یکی از راههای تخدیر افکار مردم و رام ساختن آنان، ترویج جبر گرایی است. معمولاً هر وقت حکومت‌های جبار می‌خواهند خود را توجیه کنند، جبر گرا می‌شوند؛ یعنی، همه چیز را به خدا مستند می‌کنند، در برابر هر کاری تلقین می‌کنند که کار خدا بود که این جور شد و اگر مصلحت خدایی نبود این جور نمی‌شد و خدا خودش نمی‌گذاشت که این جور بشود. منطق جبرگرایی این است که آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد!^۱

دقیقاً یکی از پشتوانه‌های فکر و عقیدتی حکومت بنی امیه منطق جبر گرای بود، آنان با ترویج جبر گرای کوشش داشتند هر گونه اعتراض احتمالی مردم را در نطفه خفه کنند.

امویان به منظور تثبیت پایه‌های حکومت خود و جلوگیری از قیام مردم مسلمان، از فرقه <جبریه> ترویج و حمایت می‌کردند. امویان با خطر نفوذ <قدریه> مواجه بودند. این فرقه معتقد به حریت اراده و آزادی انسان در مقام عمل بودند و عقیده داشتند که انسان هر نوع عملی را که در زندگی پیش می‌گیرد، به میل خود انتخاب می‌کند و چون در انتخاب نحوه عمل و رفتار آزاد است، در برابر اعمال خود مسئول است، زیرا هر حریتی طبعاً مستلزم مسئولیت می‌باشد.^۲

این مذهب برای امویان، که از مخالفت ملت مسلمان بیمناک بودند، خطر بزرگی محسوب می‌شد. ازینرو پیروان و رهبران قدریه را زیر فشار قرار داده از مذهب جبر، که درست نقطه مقابل آن بود، جانبداری می‌کردند زیرا مذهب جبر در زمینه مبارزات سیاسی، با هدف‌های امویان سازش داشت. این مذهب به مردم می‌گفت: وجود امویان و کارهای آنان، هر قدر که ناروا و ظالمانه باشد، جز تقدیر الهی نیست و به هیچ وجه قابل تغییر و تبدیل نمی‌باشد! بنابر این مخالفت با آنها هیچ فایده‌ای ندارد. معاویه تظاهر به مذهب جبر می‌کرد تا اعمال خود را در برابر ملت بدین نحو توجیه کند که هر چه او می‌کند طبق مقدرات الهی است و هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد، بعلاوه چون معاویه خلیفه اسلامی است، ارتکاب هیچ گناهی به مقام او لطمه نمی‌زند و مجوز مخالفت با او نخواهد بود! پیداست شخصی مثل معاویه از منافع مهمی که ممکن بود مذهب جبر برای او در برداشته باشد، غفلت نمی‌کرد. او و سایر امویان بخوبی می‌دانستند که حکومت آنها برای مسلمانان غیر قابل تحمل است و باز می‌دانستند که آنها در نظر بسیاری از افراد ملت، یک مشیت فریبکار و دشمن خاندان پیامبر و قاتل افراد پرهیزگار و بی‌گناه می‌باشند و نیز می‌دانستند که اگر عقیده‌ای باشد که مردم را از قیام بر ضد آنها و اعمالشان باز بدارد،

^۱ - (استاد شهید) مطهری، مرتضی، حماسه حسینی، چاپ اول، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۱ هـ.ش، ج ۱ ص ۳۱۲-۳۱۳

^۲ - امین، احمد، فجر الاسلام، ط ۹ مکتبه النهضة المصریه، ۱۹۶۴ م، ص ۲۸۴

مذهب جبر است؛ مذهبی که به مردم می‌گوید: خداوند از روز اول مقدر کرده است که این خاندان به حکومت برسند، بنابر این اعمال و رفتار آنها جز نتیجه تقدیر حتمی خدا نیست. ازینرو نفوذ این افکار و عقاید در ذهن مسلمانان کاملاً به نفع امویان و حکومت آنها بود.^۱

بهره برداری از ادبیات تخدیری

منظور تأیید این افکار، علاوه بر توجیحات دینی گذشته، از عنصر شعر نیز بهره برداری می‌شد. معاویه از نفوذ فوق العاده شعرای معاصر خود در افکار عمومی، به منظور پیشبرد مطامع خود سود می‌جست. معاویه — و همچنین خلفای اموی بعدی — به اشعار شعری که حکومت آنها را مولود تقدیر و مشیت الهی معرفی می‌کردند، با خوشحالی و رضایت گوش می‌دادند و حتی آنها را به سرودن چنین اشعاری وادار می‌نمودند تا هیچ فرد با ایمانی امکان قیام بر ضد بنی امیه نداشته باشد. مزدوران معاویه ماموریت داشتند افکار مخصوص معاویه را در قالبهایی بریزند که در میان عوام و توده مردم بسهولت شایع گردد، خواه به وسیله نقل روایاتی از زبان پیامبر باشد و خواه به وسیله شعر.^۲

حضرت زینب علیها السلام در کاخ پسر یزید

پس از حادثه عاشورا مزدوران یزید، با استفاده از این روش، شروع به تبلیغ کردند و پیروزی ظاهر یزید را خواست خدا قلمداد کردند.

«عبیدالله بن زیاد» پس از شهادت اما حسین علیه السلام مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آنها برساند. او قیافه مذهبی به خود گرفت و گفت:

«الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المومنین و اشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب» ستایش خدا را که حق را پیروز کرد و امیر المومنین (یزید) و پیروانش را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو را کشت!!^۳

اما متقابلاً حضرت زینب و حضرت علی بن الحسین علیهم السلام که از شگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند، این پایگاه فکری بنی امیه را هدف قرار داده با سخنان متین و مستدل خود بشدت آن را کوبیدند و یزید و یزیدیان را مسئول اعمال و جنایاتشان معرفی کردند. یکی از جلوه های بر خورد این دو تفکر، هنگامی بود که زنان و کودکان حسینی را وارد کاخ عبید الله بن زیاد کردند.

آن روز عبید الله در کاخ خود دیدار عمومی ترتیب داد و دستور داد سر بریده امام حسین علیه السلام را در برابرش بگذارند. آنگاه زنان و کودکان را وارد کاخ نمودند.

۱ - توحید، ۱۳۶۲ ص ۱۳۵-۱۳۷

۲ - شمس الدین، همان کتاب، ص ۱۳۷-۱۴۰

۳ - سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطوفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص ۶۹

زینب، در حالی که کم ارزش ترین لباسهای خود را به تن داشت و زنان و کنیزان اطراف او را گرفته بودند، به صورت ناشناس وارد مجلس شد و بی اعتنا در گوشه ای نشست. عبیدالله چشمش به او افتاد و پرسید: این زن که خود را کنار کشیده و دیگر زنان گردش جمع شده اند، کیست؟

زینب پاسخ نگفت. عبیدالله سوال خود را تکرار کرد. یکی از کنیزان گفت: او زینب دختر فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است.

عبیدالله رو به زینب کرد و گفت: ستایش خدا را که شما خانواده را رسوا ساخت و کشت و نشان داد که آنچه می گفتید دروغی بیش نبود.^۱

زینب پاسخ داد: ستایش خدا را که ما را به واسطه پیامبر خود (که از خاندان ماست) گرامی داشت و از پلیدی پاک گردانید. جز فاسق رسوا نمی شود و جز بد کار، دروغ نمی گوید، و بدکار ما نیستیم، دیگرانند (یعنی تو و دار و دسته ات هستی) و ستایش مخصوص خداوند است.^۲

– دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟

— جز زیبایی ندیدم! آنان کسانی بودند که خدا مقدر ساخته بود کشته شوند و آنها نیز اطاعت کرده و به سوی آرامگاه خود شتافتند و بزودی خداوند تو و آنان را (در روز رستاخیر) با هم روبرو می کند و آنان از تو، به درگاه خدا شکایت و دادخواهی خواهند کرد، اینک بنگر آن روز چه کسی پیروز خواهد شد، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه پسر زیاد (از سخنان صریح و تند زینب و از اینکه او را با نام مادر بزرگ بد نامش یعنی مرجانه خطاب کرد) سخت خشمگین شد و خواست تصمیم سوئی بگیرد. یکی از حاضران بنام <عمرو بن حریث> گفت: امیر! این زن است و کسی زن را به خاطر سخنانش مواخذه نمی کند.

پسر زیاد بار دیگر خطاب به زینب گفت: خدا دلم را با کشته شدن برادر نافرمانت حسین و خاندان شورشگر و سر کشت شفا داد.

زینب گفت: به جانم قسم مهتر مرا کشتی، نهال مرا قطع کردی و ریشه مرا در آوردی، اگر این کار مایه شفای توست، همانا شفا یافته ای پسر زیاد که تحت تاثیر شیوائی کلام زینب قرار گرفته بود، با خشم و استهزا گفت: این هم مثل پدرش سخن پرداز است، به جان خودم پدرت نیز شاعر بود و سخن به سجع می گفت:

زینب گفت: زن را با سجع گویی چکار؟ (حالا چه وقت سجع گفتن است؟)^۳

^۱ - الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اءکذب احدوثکم

^۲ - انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله (شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۴۴)

^۳ - سید بن طاووس، همان کتاب، ص ۶۸

ابن زیاد می‌خواست وانمود کند که هر کس بر حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد، رسوا شده است، زیرا اگر او بحق بود در جبهه نظامی غالب می‌شد.

زینب کبری علیها السلام که بخوبی می‌دانست پسر زیاد از چه دیدگاهی سخن می‌گوید پایگاه فکری او را در هم کوبید، و با این سخنانش اعلام کرد که معیار <شرف و فضیلت>، حقیقت جویی و حقیقت طلبی است، نه قدرت ظاهری

زینب اعلام کرد که کسی که در راه خدا شهید شده رسوا نمی‌شود، رسوا کسی است که ظلم و ستم کند و از حق منحرف شود

عبیدالله بن زیاد انتظار داشت زینب مصیبت دیده، و عزیز از دست داده، با یک طعنه، به زانو در آید، اشک بریزد و عجز و لابه کند! اما زینب شیر دل علیها السلام سخنان او را در دهانش شکست و غرورش را درهم کوبید.

براستی، در تاریخ بشر کدام زنی را می‌توان یافت که شش یا هفت برادر او را کشته باشند، پسری از وی به شهادت رسیده باشد، ده نفر از برادر زادگان و عمو زادگان او را از دم تیغ گذرانده باشند و سپس او را با همه خواهران و برادر زادگانش اسیر کرده باشند، آنگاه بخواهد در حال اسیری و گرفتاری از حق خود و شهیدان خود دفاع کند، آنهم در شهری که مرکز حکومت و خلافت پدرش بوده و در دارالحکومه ای که پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همانجا ساکن بوده است، و با این وضع و با این همه موجبات ناراحتی و افسردگی، نه تنها از آنچه بر سر وی آمده است گله مند نباشد، بلکه با کمال صراحت بگوید که ما چیزی بر خلاف میل و رغبت خویش ندیده ایم، اگر مردان ما به شهادت رسیده‌اند برای همین کار آمده بودند و اگر جز این باشد جای نگرانی و اضطراب خاطر است، اکنون که آنان وظیفه خدایی خویش را بخوبی انجام داده‌اند و افتخار شهادت را به دست آورده‌اند، جز اینکه خدا را بر این توفیق شکر و سپاس گوئیم چه کاری از ما شایسته است؟^۱

خطبه حضرت زینب - علیها السلام - در کوفه

اینجا کوفه است، کوفه با دمشق خیلی فرق دارد، کوفه شهری است که تا بیست سال پیش مرکز حکومت علی - علیه السلام - بود. اینجا مرکز شیعیان بود. مردم اینجا - که بخشی از عراقیانند - طالب حکومت عدل اسلامی و خواهان آزادی از چنگ ستمگران و هواخواه اهل بیتند، اما حاضر نیستند بهای (دستیابی به) چنین نعمتی را بپردازند! اینان، هم زندگی مادی و ثروت و ریاست می‌خواهند، و هم آزادی از یوغ ستمگران، اما اگر فشاری بر آنان وارد شود، یا منافعشان را در خطر ببینند، دست از همه آرمانهای خود می‌کشند! اینان شخصیتی دو گونه دارند، گرفتار نوعی تضاد درونی هستند، از یک سو پسر پیغمبر را با شور و حرارت دعوت می‌کنند، و از سوی دیگر چون فشار بر آنان وارد می‌شود نه تنها وعده خود را فراموش می‌کنند، بلکه کمر به قتل او می‌بندند، پس باید اینان را بیدار کرد، باید متوجه خطاهایشان ساخت، باید گفت که با قتل حسین بن علی - علیه السلام - چه جنایت بزرگی مرتکب شده‌اند.

^۱ - دکتر آیتی بیرجندی، محمد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، چاپ دوم، تهران، کتابخانه صدوق، ۱۳۴۷ هـ.ش، ص ۲۰۳

این وظیفه بیدار سازی، از میان زنان بیشتر به عهده زینب است، زیرا زنانی که در کوفه سن آنان از سی سال تجاوز می‌کرد، زینب را بیست سال پیش در دوران حکومت علی علیه السلام در این شهر دیده بودند و حرمت او را در دیده علی و حشمت وی را در چشم پدران و شوهران خویش مشاهده کرده بودند، زینب برای آنان چهره ای آشنا بود، اینک دیدن صحنه رقتبار اسیری زینب در خیل اسیران، خاطرات گذشته را زنده می‌کرد. زینب از این فرصت استفاده نمود، شروع کرد به صحبت کردن، مردم صدای آشنایی شنیدند، گویی علی - علیه السلام - صحبت می‌کرد، حنجره، حنجره علی - علیه السلام - و صدای صدای علی بود. راستی این علی است که حرف می‌زند یا دختر علی است؟ آری او زینب کبری بود که سخن می‌گفت احمد بن ابی طاهر معروف به «ابن طیفور» (۲۰۴ - ۲۸۰) در کتاب «بلاغات النساء» که مجموعه ای از سخنان بلیغ بانوان عرب و اسلام و یکی از قدیمی ترین منابع است، می‌نویسد.

«خدیم اسدی»^۱ می‌گوید: در سال شصت و یک که سال قتل حسین - علیه السلام - بود وارد کوفه شدم. دیدم زنان کوفه گریبان چاک زده گریه می‌کنند، و علی بن الحسین - علیه السلام - را دیدم که بیماری او را ضعیف و ناتوان ساخت بود. علی بن الحسین سر بلند کرد و گفت: ای اهل کوفه بر(مظلومیت و مصیبت) ما گریه می‌کنید؟! پس چه کسی جز شما ما را کشت؟

در این هنگام «ام کلثوم» - علیها السلام -^۲ با دست به مردم اشاره کرد که خاموش باشید! با اشاره او نفسها در سینه ها حبس شد، صدای زنگ شترها خاموش گشت، آنگاه شروع به سخن کرد، من زنی با حجب و حیا را فصیحتر از او ندیده ام، گویی از زبان علی - علیه السلام - سخن می‌گفت، سخنان زینب چنین بود.

«مردم کوفه! مردم مکار خیانت کار! هرگز دیده هاتان از اشک تهی مباد! هرگز ناله هاتان از سینه بریده نگرده! شما آن زن را می‌مانید که چون آنچه داشت می‌رشت، بیکبار رشته های خود را پاره می‌کرد، نه پیمان شما را ارجی است و نه سوگند شما را اعتباری! جز لاف، جز خودستایی، جز درعیان مانند کنیزکان تملق گفتن، و در نهان با دشمنان ساختن چه دارید؟ شما گیاه سبز وتر و تازه ای را می‌مانید که بر توده سر گینی رسته باشد و مانند گنجی هستید که گوری را بدان اندوده باشند. چه بد توشه ای برای آن جهان آماده کردید: خشم خدا و عذاب دوزخ! گریه می‌کنید؟ آری به خدا گریه کنید که سزاوار گریستنید! بیش بگریید و کم بخندید با چنین ننگی که برای خود خریدید، چرا نگریید؟ ننگی که با هیچ آب شسته نخواهد شد. چه ننگی بدتر از کشتن پسر پیغمبر و سید جوانان بهشت؟! مردی که چراغ راه شما و یاور روز تیره شما بود. بمیرید! سر خجالت را فرو بیفکنید! بیکبار گذشته خود را بر باد دادید و برای آینده هیچ چیز به دست نیاوردید! از این پس باید با خواری و سرشکستگی زندگی کنید؛ چه، شما خشم خدا را برای خود خریدید! کاری کردید که نزدیک است آسمان بر زمین افتد و زمین بشکافد و کوهها درهم بریزد، می‌دانید چه خونی را ریختید؟ می‌دانید این زنان و دختران که بی پرده در کوچه و بازار

^۱ - در کتاب «لهوف» روای خطبه، «بشیر بن خزیم اسدی» ذکر شده است و در نسخه «بلاغات النساء»، هم به صورت خدیم و هم به صورت خدام، نقل شده است.

^۲ - معمولاً هر جا ام کلثوم، به صورت مطلق یاد شود، مقصود زینب کبری - علیها السلام - دختر بزرگ علی علیه السلام - است.

آورده اید، چه کسانی هستند؟! می‌دانید جگر پیغمبر خدا را پاره کردید؟! چه کار زشت و احمقانه ای؟!، کاری که زشتی آن سراسر جهان را پر کرده است.

تعجب می‌کنید که آسمان قطره‌های خون بر زمین می‌چکد؟، اما بدانید که خواری عذاب رستاخیز سخت تر خواهد بود. اگر خدا، هم اکنون شما را به گناهی که کردید نمی‌گیرد، آسوده نباشید، خدا کیفر گناه را فوری نمی‌دهد، اما خون مظلومان را هم بی‌کیفر نمی‌گذارد، خدا حساب همه چیز را دارد»

این سخنان که با چنین عبارات شیوا از دلی سوخته بر می‌آمد، و از دریایی مواج از ایمان به خدا نیرو می‌گرفت، همه را دگرگون کرد. شنوندگان انگشت ندامت به دندان گزیده دریغ می‌خوردند. در چنان صحنه غم‌انگیز و عبرت‌آمیز مردی از بنی جعفری که ریشش از گریه تر شده بود، شعری بدین مضمون خواند.

پسران این خاندان بهترین پسرانند و هرگز بر دامن فرزندان این خانواده لکه ننگ یا مذلت ننشسته است.^۱

حضرت زینب علیها السلام در کاخ یزید

یزید دستور داد اسیران را همراه سرهای شهیدان به شام بفرستند. قافله اسیران به سمت شام حرکت کرد. ماموران ابن زیاد بسیار تند خو و خشن بودند. دربار شام به انتظار رسیدن این قافله، که پیک فتح و پیروزی محسوب می‌شد، دقیقه شماری می‌کرد. به گفته مورخان، کاروان اسیران از دروازه ساعات در میان هزاران تماشاچی وارد شهر گردید. آن روز شهر دمشق، غرق شادی و سرور، پیروزی یزید را جشن گرفته بود! قافله اسیران در میان انبوه جمعیت، کوچه‌ها و خیابانها را پشت سر گذاشت و تا کاخ بلند حکومت یزید بدرقه شد.

درباریان در جایگاه مخصوص نشسته و یزید بر فراز تخت با غرور و نخوت تمام آماده دیدار اسیران بود. در مجلس یزید، بر خلاف مجلس عیدالله، همه کس راه نداشت، بلکه تنها بزرگان کشور و سران قبایل و برخی از نمایندگان خارجی حضور داشتند و از این جهت مجلس فوق‌العاده مهم و حساس بود.

اسیران وارد کاخ شدند و در گوشه‌ای که در نظر گرفته شده بود، قرار گرفتند. چون چشم یزید به اسیران خاندان پیامبر افتاد، و آنان را پیش روی خود ایستاده دید، دستور داد تا سر امام حسین علیه السلام را در میان طشتی نهادند. لحظه‌ای بعد او با چوبی که در دست داشت، به دندانهای امام می‌زد و اشعاری را که «عبدالله بن زبیری سهمی» در زمان کافر بودن خود گفته بود و یاد آور کینه‌های جاهلی بود، می‌خواند و چنین می‌گفت:

>کاش بزرگان من که در بدر حاضر بودند و گزند تیره‌های قبیله خزرج را دیدند، امروز در این مجلس حاضر بودند و شادمانی می‌کردند و می‌گفتند یزید دست مریزاد! به آل علی کیفر روز بدر را چشاندیم و انتقام خود را از آنان گرفتیم...<

^۱ - بلاغات النساء، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۴ دکتر شهیدی، سید جعفر، قیام حسین - علیه السلام - تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۹ هـ.ش، ص ۱۸۲

اگر مجلس به همین جا خاتمه می یافت، یزید برنده بود، و یا آنچه به فرمان او انجام می یافت، چندان زشت نمی نمود، اما زینب نگذاشت کار به این صورت پایان بیابد؛ آنچه را یزید مایه شادی می پنداشت، در کام او از زهر تلختر کرد؛ به حاضران نشان داد: اینان که پیش رویشان سر پا ایستاده اند، دختران همان پیامبری هستند که یزید به نام او بر مردم شام سلطنت می کند. زینب با قدرت و شهامت تمام آغاز سخن کرد و خطاب به یزید چنین گفت:

خدا و رسولش راست گفته اند که: پلیمان کار لنان که کردار بد کردند، این بود که آیات خدا را دروغ می خواندند و آنها را مسخره می کردند.

یزید! چنین می پنداری که چون اطراف زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفتی و ما را به دستور تو مانند اسیر از این شهر به آن شهر بردند، ما خوار شدیم و تو عزیز گشتی؟ گمان می کنی با این کار قدر تو بلند شده است که این چنین به خود می بالی و بر این و آن کبر می ورزی؟ وقتی می بینی اسباب قدرت آماده و کار پادشاهیت منظم است از شادی در پوست نمی گنجی، نمی دانی این فرصتی که به تو داده شده است برای این است که نهاد خود را چنانکه هست، آشکار کنی. مگر گفته خدا را فراموش کرده ای که می گوید: <کافران می پندارند این مهلتی که به آنها داده ایم برای لنان خوب است، ما آنها را مهلت می دهیم تا بار گناه خود را سنگینتر کنند، آنگاه به عذابی می رسند که مایه خواری و رسوایی است.>

ای پسر آزاد شدگان!^۱ این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده عزت بنشینند و تو دختران پیغمبر را اسیر کنی، پرده حرمت آنان را بدری، صدای آنان را در گلو خفه کنی، و مردان بیگانه، آنان را بر پشت شتران از این شهر به آن شهر بگرداند؟! نه کسی آنها را پناه دهد، نه کسی مواظب حالشان باشد، و نه سر پرستی از مردانشان آنان را همراهی کند؟ مردم این سو و آن سو برای نظاره آنان گرد آیند؟

اما از کسی که سینه اش از بغض ما آکنده است جز این چه توقعی می توان داشت؟ می گویی کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند اینجا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر می زنی؟ ابداً به خیالت نمی رسد که گناهی کرده ای و رفتاری زشت مرتکب شده ای! چرا نکنی؟! تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبدالمطلب، که ستارگان زمین بودند، دشمنی دو خاندان را تجدید کردی. شادی مکن، چه، بزودی در پیشگاه خدا حاضر خواهی شد، آن وقت است که آرزو می کنی کاش کور و لال بودی و این روز را نمی دیدی، کاش نمی گفتی: پدرانم اگر در این مجلس حاضر بودند از خوشی در پوست نمی گنجیدند! خدایا، خودت حق ما را بگیر و انتقام ما را از آن کس که به ما ستم کرد، بستان!

به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را کندی. روزی که رسول خدا و خاندان او و پاره های تن او در سایه لطف و رحمت حق قرار گیرد، تو با خواری هر چه بیشتر پیش او خواهی ایستاد، آن روز روزی است که خدا و عده خود را انجام خواهد داد و این ستمدیدگان را که هر یک در گوشه ای به خون خود خفته اند، گرد هم خواهد آورد؛ او خود می گوید: <مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده — اند، نه، آنان زنده اند و از نعمتهای پروردگار خود بهره مند می

^۱ - وقتی پیامبر اسلام مکه را فتح کرد، بزرگان قریش و در رأس آنان ابو سفیان، جد یزید، از گذشته خود پشیمان بودند و می ترسیدند که پیامبر آنان را مجازات کند، ولی حضرت به آنان فرمود: <بروید، شما آزاد شدگانید> زینب - علیها السلام - با این بیان، اشاره به آن عفو بزرگ جد خود در مورد جد یزید دارد.

باشند». اما آن کس که تو را چنین بنا حق بر گردن مسلمانان سوار کرد (= معاویه)، آن روز که دادخواه، محمد، دادستان خدا، و دست و پای تو گواه جنایات تو در آن محکمه باشد، خواهد دانست کدامیک از شما بدبخت تر و بی‌پناهتر هستید.

یزید ای دشمن خدا! و پسر دشمن خدا! سوگند به خدا تو در دیده من ارزش آن را نداری که سر زشت کنم و کوچکتر از آن هستی که تحقیرت نمایم، اما چه کنم اشک در دیدگان حلقه زده و آه در سینه زبانه می‌کشد. پس از آنکه حسین کشته شد و حزب شیطان ما را از کوفه به بارگاه حزب بی‌خردان آورد تا با شکستن حرمت خاندان پیغمبر پاداش خود را از بیت مال مسلمانان بگیرد، پس از آنکه دست آن دژخیمان به خون ما رنگین و دهانشان از پاره گوشت‌های ما آکنده شده است، پس از آنکه گرگهای درنده بر کنار آن بدنهای پاکیزه جولان می‌دهند، توبیخ و سرزنش تو چه دردی را دوا می‌کند؟

اگر گمان می‌کنی با کشتن و اسیر کردن ما سودی به دست آورده‌ای، بزودی خواهی دید آنچه سود می‌پنداشتی جز زیان نیست. آن روز جز آنچه کرده‌ای حاصلی نخواهی داشت، آن روز تو پسر زیاد را به کمک خود می‌خوانی و او نیز از تو یاری می‌خواهد! تو و پیروانت در کنار میزان عدل خدا جمع می‌شوید، آن روز خواهی دانست بهترین توشه سفر که معاویه برای تو آماده کرده است این بود که فرزندان رسول خدا را کشتی. به خدا من جز از خدا نمی‌ترسم و جز به او شکایت نمی‌کنم. هر کاری می‌خواهی بکن! هر نیرنگی که داری به کار زن! هر دشمنی که داری نشان بده! به خدا این لکه ننگ که بر دامن تو نشسته است هرگز سترده نخواهد شد. سپاس خدا را که کار سروران جوانان بهشت را به سعادت پایان داد و بهشت را برای آنان واجب ساخت. از خدا می‌خواهم رتبه‌های آنان را فراتر برد و رحمت خود را بر آنان بیشتر گرداند، چه او سر پرست و یآوری تواناست.^۱

عکس العمل چنین گفتار که از جگری سوخته و دلی سرشار از تقوی نیرو می‌گرفت، معلوم است.

سختدل ترین مرد هنگامی که با ایمان و تقوی روبرو شود، ناتوانی خود و قدرت حریف را می‌بیند و برای چند لحظه هم که شده است، از تصمیم‌گیری عاجز می‌گردد. سکوتی مرگبار سراسر کاخ را فرا گرفت، یزید آثار و علائم ناخوشایندی را در چهره حاضران دید، گفت: خدا بکشد پسر مرجانه را من راضی به کشتن حسین نبودم!^۲

مبارزات تبلیغاتی امام چهارم علیه السلام

برای رهایی از ظلمت و بردگی و بازیابی عزت و آزادی و فراهم ساختن زمینه برای یک انقلاب ریشه دار و بنیادی در سطحی گسترده بر ضد بیداد و خفقان و تحریف حقایق، راهی جز آگاهی و بیدار سازی و روشنگری مردم نیست. پس باید مردم را روشن کرد و به آنان آگاهی و شناخت داد تا احساس مسئولیت کنند، آنگاه خود بخود شورش و انقلاب پدید می‌آید.

^۱ - ابن ابی طیفور، همان کتاب، ص ۱۲- ۲۳

^۲ - دکتر شهیدی، سید جعفر، قیام حسین علیه السلام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۹ هـ.ش، ص ۱۸۷- ۱۸۹ با اندکی تغییر در الفاظ و عبارات

این، جز نقشه امام حسین علیه السلام بود که مرحله اول را خود و یارانش با شهادت انجام دادند و مرحله دوم آن یعنی رساندن پیام قیام کربلا بر عهده امام زین العابدین علیه السلام و زینب کبری سلام الله علیها بود.

تنها با این نوع مبارزه بود که می‌شد تمام بافته‌های سی و چند ساله بنی امیه را از بین برد و شورشی بنیادی بر ضد بنی امیه پی افکند و کاخ یزید و امویان را برای همیشه لرزاند و واژگون کرد.

مرحله دوم این مبارزه که توأم با مظلومیت اهل بیت بود، و از عصر عاشورا شروع شد، با خطبه زینب دختر امیر مومنان علیه السلام در بازار کوفه بعد با سخنان کوتاه و ساده، ولی بسیار پر شور و موثر زین العابدین در همان شهر تداوم یافت.

امام به جمعیتی که بیشتر برای تماشای اسیران آمده بودند اشاره کرد که سکوت کنند، و همه ساکت شدند. آنگاه پس از ستایش و درود خدای متعال فرمود:

«مردم! آنکه مرا می‌شناسد، می‌شناسد، و آنکه نمی‌شناسد خود را بدو می‌شناسانم: من علی فرزند حسین فرزند علی فرزند ابی طالبم. من پسر آنم که حرمتش را در هم شکستند، دارایی و مال او را به غارت بردند... و کسان او را اسیر کردند. من پسر آنم که در کنار نهر فراتش سر بریدند، در حالی که نه به کسی ستم کرده و نه به کسی مگری به کار برده بود. من پسر آنم که او را از قفا سر بریدند و این مرا فخری بزرگ است. مردم، شما به پدرم نامه ننوشتید؟ و با او بیعت نکردید؟ و پیمان نبستید؟ و به او خیانت نکردید؟ و به پیکار او برنخاستید؟ چه زشت کاری! و چه بد اندیشه و کرداری؟

اگر رسول خدا به شما بگوید: فرزندان مرا کشتید و حرمت مرا در هم شکستید، شما از امت من نیستید! به چه رویی به او خواهید نگریست؟»

این سخنان کوتاه و جانگذار در آن محیط خفقان و ارباب، توفانی بپا ساخت و چنان در عمق روح و جان مردم کوفه نفوذ کرد که ناگهان از هر سو بانگ شیون برخاست. مردم به یکدیگر می‌گفتند: نابود شدید و نمی‌دانید. علی بن الحسین — علیه السلام — گفت: خدا بیامرزد کسی را که پند مرا بپذیرد و به خاطر خدا و رسول آنچه می‌گویم در گوش گیرد. سیرت ما باید چون سیرت رسول خدا باشد که نیکوترین سیرت است. همه گفتند:

پسر پیغمبر! ما شنوا، فرمانبردار، و به تو وفا داریم، از تو نمی‌بریم، با هر که گویی پیکار می‌کنیم، و با هر کس خواهی در آشتی به سر می‌بریم! یزید را دستگیر می‌کنیم و از ستمکاران بر تو بیزاریم! علی بن الحسین — علیه السلام — گفت:

هیبهات! ای فریبکاران دغل باز! ای اسیران شهوت و آز می‌خواهید با من هم کاری کنید که با پدرانم کردید؟ نه، به خدا هنوز زخمی که زده اید خون فشان است و سینه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان. تلخی این غمها گلوگیر و اندوه من تسکین ناپذیر است و از شما می‌خواهم نه با ما باشید نه بر ما.^۱

^۱ - سید ابن طاووس، اللهوف، قم، منشورات الداوری، ص ۶۶- دکتر شهیدی، سید جعفر، زندگانی علی بن الحسین علیه السلام، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ هـ.ش، ص ۵۶- حسنی، علی اکبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونین کربلا، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۳۸- (احتمال هست که این سخنرانی در باز گشت اهل بیت از شام، در کوفه ایراد شده باشد، زیرا از یک طرف، خطبه طولانی است و در موقع رفتن به شام، برای ایراد چنین خطبه ای، نه آزادی وجود داشت و نه وقت و فرصت، و از

گفتگوی امام سجاد علیه السلام با پسر زیاد

چنانکه در صفحات پیش گفتیم، دستگاه حکومت بنی امیه از جبریگری بهره برداری می کرد و کارها و جنایتهای خود را به اراده خدا نسبت می داد و بدین وسیله افکار عمومی را تخدیر می کرد، و چون امام سجاد — علیه السلام — و حضرت زینب — علیها السلام — از این شگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند، بشدت با آن مبارزه می کردند.

نمونه روشن این مبارزه گفتگوی امام سجاد با پسر زیاد در کوفه است. پس از آنکه اسیران اهل بیت را به مجلس عمومی در کاخ پسر زیاد وارد کردند و سخنان تندی بین او و زینب کبری — علیه السلام — رد و بدل گردید، پسر زیاد به طرف علی بن الحسین — علیه السلام — متوجه شد و گفت این کیست؟

بعضی از حاضران گفتند: علی بن الحسین — علیه السلام — است.

— مگر خدا علی بن الحسین — علیه السلام — را نکشت؟

حضرت فرمود: برادری داشتم که او را نیز علی بن الحسین می گفتند، مردم او را کشتند.

— نه، خدا او را کشت؟

— الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها: ^۱ خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند و ارواحی را نیز که نمرده اند، به هنگام خواب می گیرد.

— با چه جراتی این گونه جواب مرا می دهی؟ او را ببرید و گردنش را بزنید.

در این هنگام زینب کبری — علیها السلام — که حافظ ودیعه امامت بود، گفت: پسر زیاد! کسی از مردان ما را زنده نگذاشتی، اگر می خواهی او را بکشی، مرا نیز با او بکش.

علی بن الحسین — علیه السلام — گفت: عمه! خاموش باش تا من با او سخن بگویم، سپس گفت: پسر زیاد! مرا از کشتن می ترسانی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن برای ما امر عادی، و شهادت، برای ما کرامت است؟! ^۲

خطبه امام سجاد علیه السلام در شام

چنانکه قبلاً اشاره شد، سفر بازماندگان امام حسین علیه السلام — به شام، در رساندن پیام انقلاب حسین — علیه السلام — و افشای ماهیت پلید حکومت یزید، نقش اساسی داشت. آنان در لباس اسارت همان جهاد مقدسی را انجام دادند که حسین — علیه السلام — در لباس خون و شهادت انجام داد. توقف اسیران در شام فرصت خوبی به آنان داد تا مردم شام را که در اثر

طرف دیگر، طبرسی در آغاز این خطبه می گوید: احتجاج علی بن الحسین — علیه السلام — علی اهل الکوفه حین خرج من الفسطاط و توبیخه ایاهم علی غدر هم و نکثهم (... احتجاج، نجف، المطبعة المرتضویة ج ۲ ص ۱۶۶ و می دانیم که موقع رفتن به شام خیمه ای وجود نداشته است که امام از آن بیرون آید

^۱ - سوره زمر: ۴۲

^۲ - سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص ۶۸

تبلیغات چهل ساله معاویه شناخت صحیحی از اسلام و خاندان پیامبر نداشتند، آگاه سازند. ازینرو باز ماندگان حسین — علیه السلام — از هر مناسبتی در این زمینه بهره برداری می کردند. خطبه امام سجاد — علیه السلام — که در یکی از روزهای توقف در شام ایراد شد، در این میان نقشی تعیین کننده داشت و یزید را رسوای خاص و عام ساخت.

مرحوم «علامه مجلسی» به نقل از صاحب «مناقب» و دیگران می نویسد: روایت شده است که روزی یزید دستور داد منبری گذاشتند تا خطیب بر فراز آن سخنانی در نکوهش حسین علیه السلام و علی علیه السلام برای مردم ایراد کند. خطیب بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند، سخنان زیادی در نکوهش علی بن ابی طالب و حسین بن علی — علیهما السلام — گفت و سپس در مدح و ستایش معاویه و یزید، داد سخن داد. و از آنان به نیکی یاد کرد. علی بن الحسین — علیهما السلام — (از میان جمعیت) بر او بانگ زد: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی خلق را به بهای خشم خالق خریدی، و جایگاهت را در آتش دوزخ قرار دادی»

سپس گفت: یزید! اجازه می دهی بالای این چوبها بروم و سخنانی بگویم که در آن رضای خدا باشد و برای حاضران نیز اجر و ثوابی؟ یزید اجازه نداد. مردم گفتند: امیر! اجازه بده بر منبر برو، شاید از او سخنی بشنویم (ببینیم چه می گوید؟)

یزید گفت: اگر او بر فراز این منبر برود، پایین نمی آید مگر آنکه من و خاندان ابوسفیان را رسوا سازد

کسی گفت: امیر مگر این (جوان اسیر) چه می داند و چه می تواند بگوید؟! یزید گفت: او از خاندانی است که علم را از کودکی با شیر مکیده اند و با خون آنها در آمیخته است.

مردم آنقدر اصرار ورزیدند تا سرانجام یزید اجازه داد. آنگاه حضرت بر عرشه منبر قرار گرفت، و ابتدا خدا را حمد و ستایش کرد و سپس خطبه ای ایراد کرد که اشکها را از دیدگان سرازیر کرد و دلها را به لرزه در آورد.

آنگاه فرمود: مردم! خداوند به ما (خاندان پیامبر) شش امتیاز ارزانی داشته و با هفت فضیلت بر دیگران برتری بخشیده است. شش امتیاز ما این است که خدا به ما: علم، حلم، بخشش و بزرگواری، فصاحت، و شجاعت داده و محبت ما را در دل های مومنان قرار داده است.

هفت فضیلت ما این است که: پیامبر بر گزیده خدا از ماست، صدیق (علی بن ابی طالب) از ماست، جعفر طیار از ماست، شیر خدا و شیر رسول او (حمزه سید الشهداء) از ماست، دو سبط این امت — حسن و حسین — از ماست. زهرای بتول (یا: مهدی) از ماست^۱ مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت و هر کس نشناخت خود را بدو معرفی می کنم: من پسر مکه و منایم، من پسر زمزم و صفایم، منم فرزند آن بزرگواری که <حجر الاسود> را با گوشه و اطراف عبا برداشت^۲، منم فرزند بهترین کسی که احرام بست و طواف و سعی به جا آورد، منم فرزند بهترین انسانها، منم فرزند کسی که (در شب معراج) از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد، منم پسر کسی که (در سیر آسمانی) به سدره المنتهی رسید، منم پسر کسی که در سیر

^۱ - برخی از مورخان که خطبه حضرت سجاد را با عبارت <فضلنا بسع> نقل کرده اند، فضیلت هفتم را ذکر نکرده اند، و برخی، فضیلت هفتم را به صورت <منا البتول> و بعضی دیگر <منا المهدی> نقل کرده اند.

^۲ - اشاره است به داستان نصب حجر الاسود توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در سن ۳۵ سالگی آن حضرت و رفع اختلاف مردم مکه با این تدبیر

ملکوتی آنقدر به حق نزدیک شد که رخت به مقام <قاب قوسین او ادنی> کشید(بین او و حق دو کمان یا کمتر فاصله بود)، منم فرزند کسی که با فرشتگان آسمان نماز گزارد، منم فرزند کسی که خداوند بزرگ به او وحی کرد، منم محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند کسی که آنقدر با مشرکان جنگید تا زبان به <لا اله الا الله> گشودند، منم فرزند کسی که در رکاب پیامبر خدا با دو شمشیر و دو نیزه جهاد کرد،^۱ دوبار هجرت کرد^۲ و دوبار با پیامبر بیعت نمود، در بدر و حنین شجاعانه جنگید و لحظه‌ای به خدا کفر نوزید، من فرزند کسی هستم که صالح‌ترین مؤمنان، وارث پیامبران، نابود کننده کافران، پیشوای مسلمانان، نور مجاهدان، زیور عابدان، فخر گریه کنندگان (از خشیت خدا)، شکیباترین صابران، بهترین قیام کنندگان از تبار یاسین - فرستاده خدا - است.

نیای من کسی است که پشتیبانش جبرئیل، یاورش میکائیل و خود حامی و پاسدار ناموس مسلمانان بود. او بامارقین (از دین بدر رفتگان) و ناکثین (پیمان شکنان) و قاسطین (ستمگران) جنگید، و با دشمنان کینه توز خدا جهاد کرد. منم پسر برترین فرد قریش که پیش از همه به پیامبر گروید و پیشگام همه مسلمانان بود. او خصم گردنکشان، نابود کننده مشرکان، تیر خدایی برای نابودی منافقان، زبان حکمت عابدان، یاری کننده دین خدا، ولی امر خدا، بوستان حکمت الهی، و کانون علم او بود.

سپس فرمود: منم پسر فاطمه زهرا علیها السلام، منم پسر سرور زنان ... امام در معرفی خود، و در حقیقت: معرفی شجره نامه امامت و رسالت، آنقدر داد سخن داد که صدای گریه و ناله مردم بلند شد

یزید ترسید شورشی بر پا شود، لذا به موذن دستور داد تا اذان بگوید. موذن بپا خاست و اذان را شروع کرد و گفت: الله اکبر، الله اکبر

امام فرمود: بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست، و چون موذن گفت: اشهدان لا اله الا الله، گفت: بلی مو و پوست و گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می‌دهند. همین که موذن گفت: اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت: یزید! آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است، دروغ گفته ای و حق را انکار کرده ای، و اگر بگویی جد من است، پس چرا فرزندان او را کشتی؟!...^۳

^۱ - گویا اشاره است به شکسته شدن شمشیر علی علیه السلام در جریان جنگ <احد> که از طرف خداوند عالم، شمشیر ذو الفقار به او داده شد. شاید هم اشاره به موردی بوده که حضرت با دو دست شمشیر می زده است، به قرینه دو نیزه

^۲ - درباره هجرت کردن علی علیه السلام چند احتمال وجود دارد که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود

الف - هجرت از مکه به مدینه در صدر اسلام و سپس هجرت از آنجا به یمن در اواخر عمر پیامبر برای ارشاد و هدایت مردم آن سامان

ب - هجرت از مکه به مدینه و سپس از آنجا به کوفه (پس از رحلت پیامبر و در دوران خلافت خود علی علیه السلام

ج - هجرت از مکه به شعب ابی طالب (که مدت سه سال طول کشید) و سپس هجرت از مکه به مدینه (حسنتی، علی اکبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونین کربلا، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۶۶

^۳ - بحار الانوار، تهران، المكتبة الاسلامیة، ۱۳۹۳ هـ ق، ج ۴۵ ص ۱۳۷ بعضی از قسمتهای خطبه امام سجاد علیه السلام ترجمه نگردیده است و این قسمتها با نهادن سه نقطه مشخص شده است

<عماد الدین طبری>، از دانشمندان قرن هفتم هجری، در کتاب <کامل بهائی> در پایان خطبه حضرت سجاد می‌نویسد (امام سجاد) گفت: ای یزید، این رسول عزیز کریم، جد من بوده است یا جد تو؟ اگر گویی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می‌گویی و اگر بگویی که جد من بوده چرا پدرم را بیگناه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و حرم او را به اسیری آوردی؟

این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت: به خدا که اگر در دنیا کسی هست که رسول جد او باشد، بغیر از من نباشد، پس چرا این مرد پدر مرا بظلم کشت و ما را، چنانکه اسیران روم (را) آوردند، آورد؟ پس گفت: ای یزید، این کار کردی و می‌گویی محمد رسول الله و روی به قبله می‌کنی؟ وای بر تو، روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشد یزید لعین در این اثنا بانک بر مؤذن زد که قامت بگو، زمزمه و دمدمه ای عظیم در خلق افتاد، بعضی نماز کرده، و بعضی نماز نکرده، پراکنده شدند^۱

نتایج و پیامدهای قیام عاشورا

قیام و نهضت امام حسین — علیه السلام — آثار و نتایج بزرگی در جامعه اسلامی بر جا گذاشت که ذیلاً برخی از آنها را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- رسوا ساختن هیئت حاکمه

از آنجا که بنی امیه به حکومت و سلطنت خود رنگ دینی می‌دادند و بنام اسلام و جانشینی پیامبر بر جامعه اسلامی حکومت می‌کردند و با شیوه‌های گوناگون (مانند جعل حدیث، جذب شعرا و محدثان، تقویت فرقه‌های جبر گرا و...) جهت تثبیت موقعیت دینی خود در جامعه می‌کوشیدند، قیام و شهادت امام حسین — علیه السلام — بزرگترین ضربت را بر پیکر این حکومت وارد آورد و هیئت حاکمه وقت را رسوا ساخت؛ بویژه آنکه سپاه یزید در جریان فاجعه عاشورا یک سلسله حرکات نا جوانمردانه همچون بستن آب به روی یاران امام حسین — علیه السلام — کشتن کودکان، اسیر کردن زنان و کودکان خاندان پیامبر و امثال اینها انجام دادند که به رسوایی آنان کمک کرد و یزید بشدت مورد نفرت عمومی قرار گرفت، به طوری که <مجاهد>، یکی از شخصیت‌های آن روز، می‌گوید:

به خدا سوگند مردم عموماً یزید را مورد لعن و ناسزا قرار دادند و به او عیب گرفتند و از او روی گرداندند.^۲

یزید با آنکه در آغاز پیروزی خود بسیار شادمان و مغرور بود، در اثر فشار افکار عمومی قافیه را باخته و گناه کشتن حسین بن علی — علیه السلام — را به گردن عبید الله بن زیاد (حاکم کوفه) افکند

مورخان می‌گویند:

۱ - کامل بهائی، تهران، مکتب مرتضوی، ص ۳۰۱

۲ - سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۳ هـ.ق، ص ۲۶۲

یزید پس از حادثه عاشورا به پاس خوشخدمتی عبید الله بن زیاد او را به دمشق دعوت کرد و اموال فراوان و تحفه های بزرگ به او بخشید و او را نزد خود نشانید و مقام او را بالا برد (ترفیع رتبه و درجه) و او را به حرمسرای خود نزد زنان خویش برد و ندیم خویش قرار داد...^۱

اما چون فشار افکار عمومی اوج گرفت، با یک چرخش سریع، خود را تبرئه کرد و مسئولیت را به گردن عبید الله افکند.

<ابن اثیر> می نویسد:

هنگامی که سر حسین را نزد یزید بردند، موقعیت ابن زیاد نزد او بالا رفت و از اقدام او خوشحال شد و به وی جایزه داد، ولی طولی نکشید که به وی گزارش رسید که مردم نسبت به او خشمگین شده اند و به او لعن و ناسزا می گویند، ازینرو از کشتن حسین پشیمان شد. او می گفت:

کاش متحمل اذیت می شدم و حسین را به منزل خود می آوردم و به خاطر پیامبر اسلام و رعایت حرمت قرابت حسین با او، اختیار را به وی واگذار می کردم، هر چند موجب ضعف حکومت می شد. خدا پسر مرجانه (ابن زیاد) را لعنت کند! او حسین را مجبور به این کار کرد، در حالی که حسین از وی خواسته بود اجازه بدهد دست در دست من بگذارد یا به یکی از مناطق مرزی برود^۲، ولی پسر مرجانه با پیشنهاد او موافقت نکرده او را به قتل رساند و با این کار مرا مورد بغض و نفرت مسلمانان قرار داده و تخم دشمنی مرا در دلهای آنها افشاند. اینک هر کس و ناکس به خاطر قتل حسین با من دشمن شده است. این چه گرفتاری بود که پسر مرجانه برای من درست کرد؟! خدا او را لعنت و گرفتار غضب خویش سازد!^۳

^۱ - سبط ابن الجوزی، همان کتاب، ص ۲۹۰

^۲ - البته این قسمت را یزید، یا مورخان درباری آن روزگار، از خود اضافه کرده اند زیرا هرگز امام حسین - علیه السلام - نگفته بود که حاضر است دست بیعت در دست یزید بگذارد، و اساساً پیام نهضت عاشورا، از اول تا آخر، نفی بیعت با یزید و یزیدیان است.

^۳ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۴ ص ۸۷ - این جریان را طبری در تاریخ خود چاپ بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۶ ص ۲۶۶ و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره الخواص (چاپ نجف، المطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ هـ ق، ص ۲۶۱ و ۲۶۵ به اختصار نقل کرده اند

حتی ابن زیاد نیز پس از فاجعه کربلا از عواقب جنایتی که مرتکب شده بود، نگران شد. گواه این معنا گفتگویی است که بین او و عمر بن سعد رد و بدل شده است و طبری و ابی مخنف آن را بدین صورت نقل کرده اند

پس از کشته شدن حسین بن علی علیه علیه السلام، عبید الله بن زیاد به عمر بن سعد گفت: آن نوشته ای که درباره قتل حسن به تو داده بودم، کجاست؟ عمر سعد گفت

- به دنبال اجرای فرمان تو رفتم و آن نامه گم شد

- حتماً باید آن را بیاوری

- گم شده است

- به خدا سوگند باید آن را به من برگردانی

- آن را نگاهداشته ام تا در مدینه به پیر زنان قریش نشان داده دستاویز قرار دهم، من به تو یک خدمت و خیر خواهی کردم که اگر به پدرم سعد وقاص کرده بودم، حق پدری او را ادا کرده بودم

در این هنگام برادر ابن زیاد بنام <عثمان> گفت: عمر بن سعد راست گفت، به خدا سوگند دوست داشتم که تا روز قیامت نسل زیاد خوار می شد ولی حسین بن علی کشته نمی شد

روای قضیه که خود شاهد این گفتگو بوده، اضافه می کند: به خدا سوگند ابن زیاد خوف برادر خود را رد نکرد! (تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۶ ص

۲۶۸ - ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص ۲۲۹

از طرف دیگر، با آنکه یزید نخست با کودکان و زنان و بازماندگان امام حسین با خشونت غرور و تکبر بر خورد کرد و دستور داد آنان را در خانه مخروبه ای جای دهند، اما زیر فشار افکار عمومی، به فاصله کمی با آنان بنای نرمش و ملاحظت و محل سکونتشان را تغییر داد و گفت: اگر مایل هستید شما را روانه مدینه کنم.

عمادالدین طبری^۱ در این زمینه می‌نویسد: «زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین بداریم، یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند. هفت روز آنجا تعزیت داشتند. هر روز چندان زن بر ایشان جمع می‌شدند که از حصر و احصا بیرون بود. مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند».

«مروان»^۱ از این حال واقف شده نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آنجا باشند، صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی، الله! الله! که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات، پس یزید امام زین العابدین - علیه السلام - را بخواند و پیش خود بنشانید و استمالتهای بسیار کرد و گفت: لعنت بر پسر مرجانه باد! اگر من صاحب جطرف مقابل ج پدر تو بود می‌نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را روا کردم ولیکن قضا گذشت، باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد ولیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند»^۲

یزید بیش از چهار سال پس از فاجعه عاشورا زنده نماند، اما این ننگ و رسوایی را برای ابد برای خاندان بنی امیه به ارث گذاشت، به طوری که هر کدام از خلفای اموی بعدی که اندکی عقل و درایت داشتند از تکرار کارهای یزید پرهیز می‌کردند. چنانکه <یعقوبی>، مورخ نامدار اسلام، می‌نویسد:

«عبد الملک بن مروان» (در زمان حکومت خود) به «حجاج» که از طرف وی حاکم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابو طالب آلوده نکن، زیرا من دیدم که چون خاندان حرب (ابو سفیان) با آنان در افتادند، بر افتادند»^۳.

۲- احیای سنت شهادت

پیامبر اسلام با آوردن آیینی نو که بر اساس ایمان به خدا استوار بود، سنت شهادت را پی ریزی کرد و به گواهی تاریخ، عامل بسیاری از پیروزیهای بزرگ مسلمانان، استقبال آنان از شهادت در راه خدا به خاطر پیروزی حق بود. اما پس از در گذشت پیامبر، در اثر انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود، گسترش فتوحات و سرازیر شدن غنایم به مرکز خلافت و عوامل دیگر، کم کم مسلمانان روحیه سلحشوری را از دست دادند و به رفاه و آسایش خو گرفتند، به طوری که هر کس به هر نحوی قدرت را در دست می‌گرفت، مردم از ترس از دست دادن زندگی آرام و گرفتار شدن در کشمکشهای اجتماعی براحتی از او اطاعت می‌کردند، و ستمگرانی که بنام اسلام بر آن مردم حکومت می‌کردند، از این روحیه آنان استفاده می‌کردند و هر

^۱ - مروان پس از مرگ معاویه در مدینه بود است، مگر اینکه بگوییم در این مدت به شام سفر کرده بوده است.

^۲ - عمادالدین طبری، کامل بهائی، تهران، مکتب مرتضوی، ص ۳۰۲

^۳ - تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات الحیدریه، ۱۳۸۴ هـ ق، ج ۳ ص ۴۹ ضمن حوادث زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز. این نامه را در صفحات گذشته نیز نقل کرده ایم.

چه از عمر حکومت بنی امیه می‌گذشت، این وضع بدتر می‌شد تا آنکه در اواخر عمر معاویه و آغاز حکومت یزید به اوج خود رسید.

در آن زمان شیوخ قبایل و رجال دینی، غالباً مطیع زر و زور بودند و وجدان و شخصیت خود را در برابر مال و ثروت نا چیز دنیا می‌فروختند. رهبران دینی و سیاسی آن روز، با آنکه از ریشه پست خانوادگی «عبید الله بن زیاد» کاملاً آگاه بودند، در برابر وی سر تسلیم فرود می‌آوردند. این گونه افراد نه تنها در برابر یزید و ابن زیاد، بلکه در برابر زیر دستان ستمگر آن دو نیز مثل موم نرم و مطیع بودند، زیرا جاه و مال و نفوذ در اختیار آنها بود و این عده می‌توانستند در سایه تقرب و دوستی با آنها به نام و نان و نوایی برسند.

دسته دیگری نیز که در پستی کمتر از دسته اول نبود، زاهد نمایان عوامفریب بودند که ریاکارانه تظاهر به زهد و خداشناسی می‌کردند تا از طریق ظاهر فریبنده خویش، لقمه چربی گیر بیاورند، ولی همین که توجه ستمگران وقت را به خود جلب می‌کردند، در جرگه وابستگان به آنان قرار می‌گرفتند.

مردم آن روز با این چهره آشنا بودند و چنان با رفتار کثیف این عده خو گرفته بودند که اعمال آنان در نظرشان طبیعی و عادی جلوه می‌کرد و موجب هیچ گونه اعتراض و انتقادی نمی‌شد.

زندگی مردم عادی آن عصر نیز طوری بود که یگانه هدف آنان، تامین حوائج شخصی بود. هر کس به خاطر زندگی شخصی خود کار می‌کرد و به خاطر رسیدن به هدفهای شخصی زحمت می‌کشید و هیچ فکری جز دستیابی به مقاصد شخصی نداشت. جامعه و مشکلات بزرگ آن، به هیچ وجه مورد توجه یک فرد عادی نبود.

تنها چیزی که مورد توجه این گونه افراد بود و خیلی مواظب آن بودند، این بود که مقریشان قطع نشود. آنان از ترس قطع شدن مقرری، دستور روسا و رهبران خود را بی‌کم و کاست اجرا می‌کردند و از بیم این موضوع، با هر گونه صحنه ظلم و فساد که روبرو می‌شدند، لب به اعتراض و انتقاد نمی‌گشودند.

قیام امام حسین — علیه السلام — این وضع را دگرگون ساخت و سنت شهادت را در جامعه اسلامی زنده کرد. حسین — علیه السلام — با قیام خود، پرده از روی زندگی آلوده و پست مسلمانان برداشت و راه نوینی پیش پای آنان گذاشت که در آن سختی هست، حرمان هست، اما ذلت نیست.

برای آنکه میزان تاثیر قیام امام حسین — علیه السلام — در بیداری روح حماسه و شهادت در جامعه اسلامی آن روز روشن گردد، باید توجه داشت که جامعه اسلامی پیش از حادثه عاشورا (با صرفنظر از اعتراضهای موضعی و مقطعی چون حرکت حجر) بیست سال به سکوت و تسلیم گذرانده بود و با آنکه در این مدت نسبتاً طولانی موجبات قیام فراوان بود، کوچکترین قیام اجتماعی رخ نداده بود.

در جنبش مردم کوفه نیز، که به آمدن مسلم انجامید، دیدیم که یک تهدید دروغین آمدن لشکر شام چگونه انبوه مردم را از گرد نماینده شجاع سالار شهیدان — علیه السلام — پراکنده ساخت.

فاجعه کربلا وجدان دینی جامعه را بیدار کرد و تحول روحی ای به وجود آورد که شعاع تاثیر آن، جامعه اسلامی را فرار گرفت، و همین کافی بود که مردم را به دفاع از حریم شخصیت و شرافت و دین خود وا دارد، روح مبارزه را (که در جامعه به خاموشی گراییده بود) شعله‌ای تازه بخشد، و به دل‌های مرده و پیکرهای افسرده، حیاتی تازه دمیده آنها را به جنبش در آورد از نخستین جلوه‌های این تحول، قیام و مخالفت «عبدالله بن عقیف ازدی» در کوفه بود. آنگاه که پسر زیاد نخستین سخنرانی پس از جنگ مبنی بر اعلام پیروزی خود را با دشنام و ناسزا به امام حسین — علیه السلام — آغاز کرد، با خروش و فریاد اعتراض عبدالله بن عقیف که مردی نابینا بود،^۱ روبرو گردید. پسر زیاد دستور بازداشت او را صادر کرد. افراد قبیله عبدالله او را به منزل رساندند. پسر زیاد گروهی از دژخیمان را جهت دستگیری او فرستاد. عبدالله با شجاعت در برابر یورش آنان مقاومت کرد، ولی سر انجام دستگیر شد و به شهادت رسید.^۲

۳- قیام و شورش در امت اسلامی

قیام بزرگ و حماسه آفرین امام حسین علیه السلام سر چشمه نهضتها و قیامهای متعدد در جامعه اسلامی گردید که به عنوان نمونه برخی از آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم

الف - قیام توابین

نخستین عکس العمل مستقیم شهادت امام حسین علیه السلام «جنبش توابین» در شهر «کوفه» بود همین که امام حسین به شهادت رسید، و ابن زیاد از اردوگاه خود در «نخلیه» به شهر باز گشت، شیعیانی که فرصت طلایی یاری امام در کار زار عاشورا را از کف داده بودند، بشدت پشیمان شده خود را ملامت نمودند. آنان تازه متوجه شدند که اشتباه بزرگی مرتکب شده اند، زیرا حسین — علیه السلام — را دعوت نموده و سپس از یاری او دست نگهداشته اند و او که بنا به دعوت آنها به عراق آمده بود، در کنار شهر آنان به شهادت رسیده و آنها از جا تکان نخورده اند! این گروه احساس کردند که ننگ این گناه از دامن آنها شسته نخواهد شد مگر آنکه انتقام خون حسین را از قاتلان او بگیرند و یا در این راه کشته شوند.

به دنبال این فکر بود که شیعیان نزد پنج تن از روسای خود در کوفه که عبارت بودند از:

«سلیمان بن سرد خزاعی»، «مسیب بن نجبه فزاری»، «عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی»، «عبدالله بن وال تمیمی» و «رفاعة بن شداد بجلی» رفتند و در منزل سلیمان اجتماعی تشکیل دادند. نخست مسیب بن نجبه رشته کلام را به دست گرفت و پس از ذکر مقدمه‌ای چنین گفت:

^۱ - عبدالله بن عقیف از یاران علی علیه السلام بود و یک چشمش را در جنگ جمل و چشم دیگر را در جنگ صفین از دست داده بود
^۲ - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۶ ص ۲۶۳- ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص ۲۰۷- سید ابن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه‌الداوری، ص ۶۹

«...ما پیوسته دل‌باخته خوبیهای موهوم خود بوده یاران و پیروان خود را می ستودیم، ولی در این امتحانی که خداوند در مورد پسر پیامبر پیش آورد، دروغ ما آشکار گردید و ما از این امتحان سر شکسته و خجلت زده بیرون آمدیم و از هر جهت در مورد فرزند پیامبر کوتاهی کردیم.

حسین پسر پیامبر به ما نامه ها نوشت و پیکها فرستاد و بارها، چه پنهان و چه آشکار، از ما یاری خواست و راه هر گونه عذر و بهانه را بر ما بست. ولی ما از بذل جان خود در رکاب او دریغ ورزیدیم تا آنکه در بیخ گوش ما به خشنترین وضع کشته شد. ما آنقدر سستی نمودیم که نه با عمل و زبان او را یاری کردیم، نه با مال و ثروت خود به پشتیبانی وی شتافتیم و نه قبائل خود را جهت یاری او فرا خواندیم.

حال، در پیشگاه خدا و در حضور پیامبر چه عذری داریم؟ به خدا عذری غیر از این نداریم که قاتلان حسین را به کیفر اعمالشان برسانیم و یا در این راه کشته شویم، باشد که خداوند از ما راضی گردد...»

آنگاه پس از چند سخنرانی پر شور دیگر، «سلیمان بن سرد خزاعی» که به رهبری جمعیت بر گزیده شده بود، سخنانی بدین مضمون ایراد کرد.

«ما در انتظار ورود خاندان پیامبر به سر می بردیم و به آنها وعده یاری داده برای آمدن به عراق تشویقشان نمودیم، ولی وقتی در خواست ما عملی شد و پسر پیامبر به سرزمین ما آمد، سستی کرده ناتوانی پیشه ساختیم و وقت را به امروز و فردا گذرانده در انتظار حوادث نشستیم تا آنکه پسر پیامبر کشته شد.

هان! بپا خیزید و دست به قبضه شمشیر ببرید! چه آنکه خشم خدا را بر انگیخته اید، و مادام که رضای خدا را به دست نیاورده اید، نباید به میان زنان و فرزندان خود باز گردید. خدا از شما راضی نخواهد بود مگر آنکه انتقام خون فرزند پیامبر را بگیرید، از مرگ ترسید! به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسد محکوم به شکست و ذلت است. باید مثل بنی اسرائیل باشید که موسی علیه السلام به آنان فرمود: شما با گوساله پرستی، به خود ظلم کردید، اینک در پیشگاه آفریدگار خود توبه نمایید و خود را بکشید...»^۱

به دنبال این اجتماع، سلیمان بن سرد جریان را به «سعد بن حذیفه بن یمان» و شیعیان دیگر «مدائن» نوشت و از آنان یاری خواست. آنان نیز دعوت سلیمان را پذیرفتند همچنین سلیمان به «مثنی بن مخرمه عبدی» و شیعیان دیگر «بصره» نامه نوشت و آنها نیز پاسخ مساعد دادند.

انگیزه توابین

توابین معتقد بودند که مسئول قتل حسین علیه السلام در درجه اول حکومت بنی امیه است نه افراد، و لذا به منظور خوانخواهی به سوی شام حرکت کردند و گفتند پس از انتقام از بنی امیه، به سراغ جنایتکاران کوفه می رویم، همان طور که ملاحظه شد، انگیزه این جنبش، احساس ندامت از گناه، و شوق به جبران خطا بود. در لابلای سخنان و نامه ها و خطبه

^۱ - و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارکم فاقتلوا انفسکم... (بقره: ۵۴)

های توابین، احساس عمیق پشیمانی، و شور و شوق سوزان به شستشوی گناه، موج می‌زند و هر کس مروری در آنها بکند این موضوع را بخوبی لمس می‌کند. همین انگیزه بود که قیام توابین را در ارزیابی ظاهری به صورت یک قیام انتحار آمیز جلوه گر ساخته بود. توابین فقط در صدد گرفتن انتقام، و جبران لغزش و گناه خود بودند و جز این هیچ هدف دیگری نداشتند. این عده نه طالب فتح و پیروزی بودند و نه خواهان حکومت و غنیمت، بلکه یگانه هدفشان انتقام بود. آنان وقتی خانه های خود را ترک می‌گفتند اطمینان داشتند که دیگر به خانه های خود باز نخواهد گشت. آنان تشنه مرگ در راه هدف خود بودند، به طوری که دشمن به آنها امان داد ولی آنها از قبول امان سرباز زدند! زیرا آن را دامی برای شکست قیام می‌دانستند.

نیرهای توابین

تنها شیعیان نبودند که به انقلاب توابین پیوستند، بکله کلیه کسانی که خواهان تغییر اوضاع، و شکستن یوغ ظلم دستگاه حکومت اموی از طریق جنبشی خونین بودند به توابین پیوستند.

البته به علت آنکه قیام توابین یک قیام انتقامجویانه و شهادت طلبانه بود، و عناصر انقلابی هیچ هدفی جز انتقام و یا مرگ در این راه نداشتند، عده زیادی به آنان نپیوستند. در دفتر سلیمان بن سرد شانزده هزار نفر ثبت نام کرده بودند که از این عده جز پنج هزار نفر حاضر نشدند^۱ در حالی که تعداد سپاه شام سی هزار نفر بود. البته علت این موضوع روشن است زیرا همیشه فقط افرادی که در سطح عالی فداکاری و جانبازی در راه عقیده قرار دارند، مجذوب اقدامات شهادت طلبانه می‌شوند، بدیهی است که تعداد این قبیل افراد در هر زمانی اندک است.

عملیات توابین

جنبش توابین در سال شصت و یک هجری آغاز شد. توابین از آن تاریخ پیوسته ساز و برگ جنگی فراهم ساخته و مردم را مخفیانه به خونخواهی حسین - علیه السلام - دعوت می‌کردند. مردم نیز از شیعه و غیر شیعه دسته دسته به آنها می‌پیوستند. توابین سر گرم مقدمات قیام بودند که یزید مرد. پس از مرگ یزید، توابین عده ای را به اطراف فرستادند تا مردم را دعوت به همکاری کنند. در این هنگام، احتیاط و اختفا را کنار گذاشته علناً به تهیه اسلحه و تجهیزات جنگی پرداختند تا آنکه شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۶۵ هجری نخستین شعله قیام زبانه زد: در آن شب، توابین با هم به سوی تربت پاک امام حسین - علیه السلام - روانه شدند و همین که بالای قبر آن حضرت رسیدند، فریادی از دل بر آورده عنان اختیار از کف دادند و این سخنان را با اشک دیدگان در هم آمیختند.

«پروردگارا! ما فرزند پیامبر را یاری نکردیم، گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر، به روح حسین و یاران راستین و شهید او رحمت فرست، ما شهادت می‌دهیم که بر همان عقیده هستیم که حسین بر سر آن کشته شد. پروردگارا! اگر گناهان ما را نیامرزی و به دیده رحم و عطوفت بر ما ننگری زیانکار و بدبخت خواهیم بود...»

^۱ - از مدائن هفتاد نفر و از بصره سیصد نفر جهت پیوستن به توایی حرکت کرده بودند، اما هنگامی به میدان جنگ نزدیک شدند که توابین شکست خورده بودند

پس از پایان این صحنه مهیج و شور انگیز، قبور شهدا را ترک گفته به سمت شام حرکت کردند و در سرزمینی بنام <عین الورد> با سپاه شام، که فرماندهی آنها را عبید الله بن زیاد به عهده داشت، روبرو شدند و پس از سه روز نبرد سخت، سر انجام شکست خوردند و سران انقلاب بجز <رفاعه> به شهادت رسیدند و بقیه نیروهایشان به فرماندهی رفاعه بن شداد به کوفه باز گشتند و به هواداران مختار که در کوفه فعالیت داشتند، پیوستند.^۱

قیام توابین، گرچه هدف اجتماعی روشنی نداشت، و نیز خیلی زود با شکست روبرو گردید، ولی در هر حال بر مردم کوفه تاثیر عمیقی به جا گذاشت و افکار عمومی را برای مبارزه با حکومت بنی امیه آماده ساخت.

ب - قیام مختار

در سال شصت و شش هجری <مختار بن ابی عبید ثقفی> در عراق قیام کرد تا انتقام خون حسین علیه السلام را از قاتلان آن حضرت بگیرد.

مختار پس از ورود «مسلم بن عقیل» به کوفه، با او همکاری می کرد، ولی همزمان با گرفتاری و شهادت مسلم، توسط عبید الله بن زیاد دستگیر و زندانی شد. او پس از حادثه عاشورا به وساطت <عبد الله بن عمر> (شوهر خواهرش) نزد یزید، از زندان آزاد گردید و چون در آن ایام <عبد الله بن زبیر> در مکه قیام کرده خود را خلیفه مسلمانان معرفی می کرد، مختار رهسپار مکه شد و به همکاری با عبدالله بن زبیر پرداخت.

در سال شصت و چهار هجری، پنج ماه پس از مرگ یزید، مختار چون آمادگی مردم عراق را جهت قیام و انقلاب بر ضد بنی امیه و بی میلی آنها را نسبت به حکومت عبدالله بن زبیر شنید، رهسپار کوفه گردید و فعالیت خود را آغاز کرد.^۲

راز ناکامی عبد الله بن زبیر در عراق

برای آنکه بدانیم چرا مردم عراق ابتداً به ابن زبیر پیوستند و سپس دعوت مختارا را پذیرفته و بر ضد او قیام کردند، باید توجه داشته باشیم که جامعه آن روز عراق خواستار دو چیز بود.

۱- اصلاحات اجتماعی و حمایت از موالی (مسلمانان غیر عرب که در حکومت بنی امیه مورد ستم واقع شده بودند).

۲- گرفتن انتقام خون بنی هاشم از امویان

به امید تامين این دو خواسته بود که جامعه عراق با ابن زبیر بیعت کرد؛ زیرا وی، هم دشمن امویان بود و هم تظاهر به صلاح و زهد و بی اعتنایی به دنیا می کرد، ولی عملاً ثابت شد که حکومت ابن زبیر چندان تفاوتی با حکومت امویان ندارد! درست است که ابن زبیر عراق را از زیر نفوذ و تسلط امویان نجات داد، ولی قاتلان حسین - علیه السلام - و عناصر جنایتکار

^۱ - ابو مخنف، مقتل الحسين، ص ۲۴۸ - ۳۱۰. ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، بیروت، دار صادر، ج ۴ ص ۱۵۸ - ۱۸۶

^۲ - ابوالعباس المبرد، الكامل فی اللغة و الادب، ط ۱ بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۷هـ، ج ۲ ص ۱۱۲ - ۱۱۶. اخطب خوارزمی، مقتل الحسين، تحقیق و تعلیق شیخ محمد سماوی، قم، منشورات المفید، ج ۲ ص ۲۰۲ به بعد. در آن ایام توابین در کوفه سرگرم آمادگی و جمع آوری نیرو بودند، ولی مختار می گفت: سلیمان آگاهی لازم را در مسائل جنگی و نظامی ندارد و بزودی شکست خواهد خورد.

و خطر ناکی همچون «شمر بن ذی — الجوشن»، «شبت بن ربیع» و «عمرو بن حجاج» که در فاجعه عاشورا نقش مهمی داشتند، نه تنها هنوز در کوفه زنده بودند، بلکه از مقربان حکومت بودند.

پسر زیاد از نظر اجرای عدالت نیز مقصود عراقیان را تامین نکرد، زیرا موالی هنوز هم مثل زمان بنی امیه در محرومیت به سر می بردند و قدرت و امکانات، همه در دست شیوخ قبائل بود. عدم تامین خواسته های عراقیان باعث شد که مردم از اطراف این زیبر پراکنده شده از قیام مختار پشتیبانی کنند.

مختار دعوت خود را وابسته به «محمد بن حنفیه»، فرزند امیر مومنان، معرفی کرد و همین مطلب باعث اطمینان مردم به حرکت وی شد. او شعار خود را جمله «یاالثارات الحسین»: (پیش به سوی انتقام گیری خون حسین) قرار داد و این موضوع، عراقیان را به تامین اهداف خویش امیدوار می کرد.

مختار پس از رسیدن به قدرت، از گروه «موالی» حمایت کرد و گامهایی در جهت تامین حقوق اجتماعی آنان برداشت. این اقدام مختار، اشراف و بزرگان قبائل عرب را بر ضد وی تحریک کرد. آنان اجتماعاتی به این منظور تشکیل داده توطئه ها کردند و با کمک نیروهای عبد الله بن زیبر برای جنگ با مختار آماده شدند. در راس این سران مخالف، قاتلان امام حسین علیه السلام قرار داشتند، و همین موضوع کافی بود که انقلابیون را وادار به ایستادگی نموده برای رسیدن به پیروزی مصمم سازد.

مختار، قاتلان امام حسین علیه السلام را سخت مورد تعقیب قرار داد و به هلاکت رسانید، به طوری که ظرف یک روز دویست و هشتاد نفر از آنان را کشت و خانه های چند تن از سران جنایتکاران را که فرار کرده بودند، ویران کرد. از جمله خانه «محمد بن اشعث» را تخریب کرد و دستور داد با مصالح آن، خانه «حجر بن عدی» شهید و یار جانباز علی علیه السلام را که توسط زیاد بن ابیه تخریب شده بود، بسازند.^۱

۴- انقراض بنی امیه

بحث اجمالی پیرامون نهضت توابین و قیام مختار، از این جهت صورت گرفت که این دو قیام تاریخی از نظر زمانی به فاصله کمی پس از شهادت امام حسین علیه السلام رخ داده اند، وگرنه می دانیم که قیامهای نشأت گرفته از نهضت امام حسین علیه السلام منحصر به اینها نبوده است، بکله طی سالهای بعد چندین قیام صورت گرفت که بزرگترین آنها انقلاب عباسیان بود که در سال ۱۳۲ هجری به پیروزی رسید و بساط حکومت بنی امیه را برچید. نیرومندترین عامل پیروزی عباسیان در این انقلاب، شرح ستمگریهای بنی امیه نسبت به بنی هاشم و مظلومیت این خاندان بود و از نظر تحریک خشم مردم بر ضد بنی امیه، یاد آوری شهادت امام حسین علیه السلام بیشترین تاثیر را داشت.

^۱ - ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴ ص ۲۱۱-۲۴۴

مورخان می نویسند:

هنگامی که سر بریده «مروان»، آخرین خلیفه اموی، را نزد «ابوالعباس»، نخستین خلیفه عباسی، آوردند، ابوالعباس سجده ای طولانی کرد و پس از آنکه سراز سجده برداشت، خطاب به سر بریده مروان چنین گفت:

«ستایش خدا را که انتقام مرا از تو و قبیله ات گرفت، ستایش خدا را که مرا بر تو پیروز و مظفر گردانید». سپس افزود: «اکنون، برایم مهم نیست که مرگم کی فرا رسد، زیرا به انتقام خون حسین — علیه السلام — دو هزار نفر از بنی امیه را کشتم...»^۱

وقتی که جنازه های نیمه جان سران بنی امیه را در برابر ابوالعباس روی هم انباشتند، دستور داد بر فراز جنازه ها سفره ای گستردند و غذا آماده نمودند، آنگاه روی جنازه ها نشست و سر گرم صرف غذا شد، در حالی که هنوم بعضی از آنها زیر پای او تکان می خوردند! وقتی که از خوردن غذا فارغ شد، گفت: هرگز در عمرم غذایی به این گوارایی نخورده ام.

آنگاه گفت: پاهای اینها را گرفته بکشید و در راهها بیفکنید تا مردم اینان را پس از مرگشان نیز لعن کنند(همچون زمان حیاتشان). طولی نکشید که مردم دیدند سگها پاهای جنازه هایی را گرفته و بر زمین می کشند و می برند که لباسهای مليله دوزی شده و گرانیقیمت بر تن آنها است!^۲

^۱ - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیا الکتب العربیة، ج ۷ ص ۱۳۰ این قضیه را مسعودی نیز در مروج الذهب (بیروت، دارالاندلس) ج ۳ ص ۲۵۷ نقل کرده، ولی به جای دو هزار نفر، دویست نفر نقل کرده است.

^۲ - ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج ۷ ص ۱۳۹